

بخش ششم

شاهنشاهی ساسانی

موضوعاتِ این بخش

- تشکیل شاهنشاهی ساسانی توسط آردشیر بابکان
- شاپور اول - احیای شکوه ایران
- مانی، پیامبر شادی ستیز و تبلیغ گرزهد و رنج‌کشی
- قدرت‌گیری فقیهان و پی‌آمدهایش
- شاپور دوم (شاپور ذوالاکتاف)
- یزدگرد اول و بهرام پنجم (بهرام گور)
- گسترش مسیحیت در خاورمیانه و پی‌آمدهایش
- بهدین مزدک، نهضت احیای تعالیم زرتشت
- خسرو انوشه‌روان دادگر
- هرمز چهارم و شورش بهرام چوبینه
- خسرو پرویز، آخرین شکوه شاهنشاهی ایران

آرد شیر با بکان و تشکیل شاهنشاهی ساسانی

ظهور اسکندر مقدونی برای اروپا سرنوشت ساز بود، زیرا امکان تسلط آسیا بر اروپا را برای همیشه از میان برد، شاهنشاهی هخامنشی را برانداخت، ثروتهای ایران و خاورمیانه را تاراج کرده با انتقال آنها به اروپا تحول اقتصادی بی مانندی را به وجود آورده باعث شکوفایی چشم گیر اقتصادی در اروپا شد. این رخداد همچنین به یک سده و نیم جدال فکری یونانیان برای یافتن راهی در جهت تشکیل یک هویت ممتاز غربی پایان داد، به گونه ای که دیگر نه مکاتبی همچون مکتب سوفسطایی در یونان پدید آمد که در تلاش جلوگیری از پیدایش قدرت مسلط و همه گیر در یونان بودند، و نه اندیشه مندی همچون سقراط که با مجادلاتش در صدد از میان بردن امتیازات اقلیت مسلط در یونان بود، و نه همچون افلاطون و ارسطو که در آرزوی پیدایش دموکراسی اشرافی بر مبنای نظام طبقاتی بودند. پس از اسکندر آن چه برای متفکران یونانی مطرح بود رسیدن به نوعی از تفکر دینی منسجم بود که تا آن هنگام از آن بی بهره بودند. تلاش در این راه را شماری از دانش آموختگان یونانی نزد علمای اسکندریه و حرّان و نصیبین با تأثیرپذیری از افکار دینی ایرانیان به عمل آوردند، و فعالانه در مراکز علمی خاورمیانه بی سهمیم شدند، و در اثر نزدیک شدن تفکرات تحول یافته دینی اندیشه وران این مراکز با تفکرات اندیشه ورزان جستجوگر یونانی، سرانجام با تلفیق یافتن اشراق ایرانی و تفکر یونانی مکتبهای نو افلاطونی و عرفان غنوصی و مندایی پا به عرصه وجود نهاد که به نوبه خود مهم ترین نقش را در پرداختن فکر دینی در بخش غربی خاورمیانه ایفا نمود.

اما ظهور اسکندر و تشکیل سلطنت هلنی پس از او اثری که در ایران داشت آن بود که تمدن ایرانی را از حرکت باز داشته به عقب پرتاب کرد و بزرگترین لطمه را به تمدن جهانی زد. جنگهای ۲۲ ساله سرداران مقدونی که عرصه اش سراسر خاورمیانه بود بقایای آثار تمدن شکوهمند ایرانی را به نابودی داد. جانشینان اسکندر، تا توانستند، شخصیتهای خاندانهای حکومت گرو رهبران دینی ایران را از میان بردند، مراکز فرهنگی ایران را منهدم کردند، مانع ایرانیان در برگزاری مراسم فرهنگی شان شدند، و برنامه پاک سازی ایران از عناصر مادی تمدن ایرانی را دنبال کردند.

اسکندر تصمیم گرفته بود که هیچ نامی از هیچ مرکز تمدنی ئی جز نام یونان در جهان

برجا نمآند. گرچه اجل زودرس به او مهلت نداد که رؤیاهایش را به آن گونه که میل دلش بود تحقیق یافته ببیند ولی برنامه های او را جانشینانش دنبال کردند. در نتیجه لشکرکشی اسکندر به سرزمینهای شاهنشاهی هخامنشی تمدن خاورمیانه با چندصد سال به عقب برگردانده شد. بابل که زیر چتر حمایت هخامنشی به چنان پیش رفتی در زمینه های علمی (ریاضیات، کیهان شناسی، پزشکی) رسیده بود که امروز نیز چشم آگاهان جهان را خیره می کند پس از حمله اسکندر برای همیشه به تاریخ پیوست، و آن چه دانش مندان بزرگ بابلی نوشته بودند به همراه شماری از دانش ورزان بابلی به یونان فرستاده شد تا ترجمه های ناقصی از آنها انجام شود و برای یونان مصادره شده شناس نامه اش به نام یونانیان در تاریخ به ثبت برسد.

چنان که پیش از این دیدیم، وقتی سلوکوس سلطنت خودش را تشکیل داد خاک اصلی ایران به چندده پاره تقسیم شد و - در کنار پادگانهای یونانی که تعدادشان در کشور از ۷۰ بیشتر بود - هر پاره از کشور در دست یک سلطنت کوچک از بازماندگان بزرگان محلی قرار گرفت که سلطه سیاسی پادگانهای سلوکی را به رسمیت شناخته باج گزار بود، و به زودی توان ایرانی خود را بازیافته از خودمختاری درونی برخوردار شد. نسلهای بعدی یونانیان جاگیر شده در ایران، به مرور زمان، فرهنگ و خلق و خوی ایرانی گرفتند و در جماعات ایرانی حل شدند. سرانجام سلطنت پارتیان تشکیل شد و به عنوان مرکز مسلط سیاسی در کشور، استقلال و تمامیت ارضی ایران را در برابر سلوکیها و سپس رومیان حفظ کرد. ولی یورش اسکندر به ایران چنان ضربهئی بر پیکر تمدن ایرانی وارد آورده بود که تا سده ها یک شخصیت تمدن ساز همانند کوروش و داریوش یافت نشد که سیر رشد تمدن ایرانی را از سر گیرد و شکوه گذشته را به ایران برگرداند.

شاهنشاهان پارتی خودشان را از سلاله شاهنشاهان هخامنشی می دانستند، ولی معلوم نیست که هیچ تألیف تاریخی برای زنده نگه داشتن خاطره شکوه دوران هخامنشی انجام داده باشند، زیرا نوشتهئی در این زمینه به ما نرسیده است. پیش از آنها در دوران سلوکیها کوشش شده بود که کلیه خاطره های هخامنشیان از اذهان ایرانیان زدوده گردد. گزارشهای بسیاری در دست است که نشان می دهد در دوران هخامنشی رخدادهای تاریخی به گونه بسیار دقیقی در تألیفاتی که به صورت کتاب بر صفحات پوستی و چرمی انجام می دادند ثبت و ضبط می شده است. سنگ نوشته های داریوش و شاهان پس از او خلاصه های فشردهئی از چنین تألیفاتی است، و نشان می دهد که تاریخ نویسی در زمان هخامنشی به شیوهئی نزدیک به شیوه علمی کنونی - یعنی گزارش نویسی مستند - انجام می گرفته است. طومار بحر المیت نیز در جایجای

خویش گواه بر این شیوه تاریخ‌نویسی در ایران هخامنشی است. در تورات نیز از «تواریخ ایام» (گزارش‌های مفصل رخدادها) سخن رفته است که ایرانیان در آرشو بزرگ سلطنتی حفظ می‌کرده‌اند، و همانجا به یک آرشو تواریخ ایام در کاخ سلطنتی همدان اشاره شده است. شاید یک گزارش مربوط به دوران خلافت عباسی که - من نمی‌دانم تا چه اندازه بتوان به آن اعتماد کرد - خبر کشف شدن یک آرشو باستانی در شهر مرکزی اسپهان توسط کسانی باشد که در جستجوی گنج بوده‌اند. در این گزارش می‌خوانیم که در شهر «گی» اسپهان در زیر خرابه‌های تپه بزرگی که «سارویه» نام دارد سردابی پدید آمده بوده و در آنجا کتابهایی یافت شده بوده که کاغذش از لیف درخت خدنگ بوده است. کتابها به خطی نوشته شده بوده که کسی نتوانسته بخواند. این ندیم که این گزارش را بازنویسی کرده است افزوده که ابومعشر بلخی (متوفی ۲۶۸ خورشیدی، ریاضی‌دان نام‌دار ایرانی و عضو برجسته آکادمی موسوم به «بیت الحکمه» در بغداد) نوشته که سارویه از ساخته‌های تهمورث بوده و علوم اولیه ایرانیان باستان در آن نگهداری می‌شده است. گویا این کتابهای پوسیده را در صندوقهائی به بغداد برده‌اند؛ و چون که کسی نتوانسته آنها را بخواند به آنها بی‌توجهی شده است.^۱

اسکندر و جانشینانش کلیه تألیفات دوران هخامنشی که به‌دستان افتاد را سوزانده نابود کردند تا ایرانیان شکوه گذشته خویش را فراموش کنند. قبیله بزرگ هخامنشی به کلی نابود شد (یا کشته شدند یا در جاهای دور از دسترس همچون مک‌کران و کرمان متواری شدند). نامیدن بچه‌ها به نامهایی که یادآور دوران هخامنشی باشد را یونانیان مسلط برای ایرانیان ممنوع کرده بودند. هر بنائی که یادآور دوران شکوه شاهنشاهی هخامنشی بود توسط یونانیان منهدم یا به اسکندر یا یکی از سرداران مقدونی منسوب شد.^۲ هدف یونانیان آن بود که ایرانیان کلیت گذشته‌های خویش را فراموش کنند. اما داستانهای تاریخی اوستا همچنان به دور از انظار یونانیان مسلط توسط مغان در هر فرصتی برای مردم کشور تکرار می‌شد. این بود که یکی دو سده پس از یورش اسکندر آنچه از شکوه ایران هخامنشی در ذهن ایرانیان مانده بود یادهای مبهمی بود که از حقیقت تاریخی فاصله داشت. آنچه مردم کشور از

۱. بنگر: الفهرست ابن ندیم، ۳۹۴-۳۹۵.

۲. این رسمی بوده که بارها توسط حکومت‌گران هر دوره به‌گونه‌ئی تکرار می‌شده است. منسوب کردن بناهای فرهنگی و تمدنی ساخته‌شده توسط بزرگان گذشته به شخصیت‌های کنونی یا شخصیت‌های خاص مذهبی در زمان ما نیز انجام گرفته است تا یاد و خاطره بزرگان پیشین به فراموشی برود و همه ساخته‌های تمدنی به حاکمیت کنونی یا شخصیت‌های خاص مذهبی منسوب گردد.

گذشته‌های خویش می‌دانستند همانها بود که در اوستا آمده بود و عموماً به‌پیش از مادها و به‌دوران اساطیری تعلق داشت. اینها داستانهائی بود که - چنان‌که در سخن از هوخستره گفتیم - بخشی از اوستای تدوین‌شده در دوران مادها را تشکیل می‌داد. مغان و هیربدان بخشهائی از این متون را در نوشته و سینه به‌سینه محفوظ داشته بودند، و در هر فرصتی برای مردم بازمی‌گفتند و در سینه‌های مردم ماندگار می‌شد.

ظهور آردشیر بابکان در پارس

سرزمین پارس که گهواره تمدن هخامنشی بود و سپس زادگاه شاهنشاهی ساسانی شد، پس از ورافتادن شاهنشاهی هخامنشی در میان حکومت‌گران چند خاندان محلی تقسیم شد که هرکدام برای خود استقلال داشتند و بنام خود سکه می‌زدند. در میان این شاهکان شاید وُهوُبرز (یعنی نیک‌اندام) از همه مهمتر باشد. او پس از درگذشت اسکندر توانست که کلیه سپاهیان یونانی و مقدونی پادگان استخر را کشتار کند و بیشینه سرزمین پارس را از سیطره یونانیان برهاند. نام وُهوُبرز را در منابع یونانی اُبُروزس نوشته‌اند. نامهای دیگری همچون بَعْدَاثَه (بغداد) و دارا و (داراب) و ارته‌خستَر (اردشیر) و منوش‌چتر (منوچهر) نیز بر سکه‌های یافت‌شده قابل خواندن است که زمانشان سده سوم پیش از مسیح به‌بعد تشخیص داده شده است؛ ولی زمان و مکان نسبتاً دقیق سلطنت این شاهکان را باید یافته‌های کاوشهای باستان‌شناسی تعیین کند؛ کاوشهائی که تا کنون انجام نشده و فعلاً نیز تا زمانی که یک دولت ایران‌نگر وجود نداشته باشد امیدی به‌انجامش نیست. همه شاهان پارسی که نقششان بر این سکه‌ها دیده می‌شود درفش مشابهی بر فراز سرشان دارند که می‌بایست درفش اسطوره‌یی کاویان بوده باشد. نماد دیگری که بر سکه این شاهان دیده می‌شود آذرگاه است که رمز رهبر دینی بودنشان است. شواهد تاریخی اندکی که از زیر خاک بیرون آمده است نشان می‌دهد که حاکمیت سیاسی این خاندانها از آن دوره به‌بعد تا واپسین روزگار دوران شاهنشاهی پارتیان شباهت به تشکیلات سیاسی کاوے‌های عهد کهن داشت. القابی که هرکدام از این شاهان برای خودشان برگزیده بودند نشان می‌دهد که هرکدام در منطقه و شهری که بود خود را شاه می‌دانست و در قلمرو خویش از دارو دستگاه نسبتاً مستقلی برخوردار بود.

پارس در زمان هخامنشی تنها بخش از شاهنشاهی بود که بنا به‌نوشته هرودوت هیچ مالیاتی به‌دولت نمی‌پرداخت،^۱ و طبق قوانینی که کوروش بزرگ وضع کرده بود و تا آخر

دوران هخامنشی سریان داشت مردم پارس از پرداختن هرگونه مالیاتی معاف بودند. وقتی دولت سلوکی در ایران تشکیل شد این بخش از ایران هیچ‌گاه سلطه سلوکیها را تحمل نکرد، و چنان‌که از سکه‌های برجا مانده از این دوران برمی‌آید، از اوائل عهد سلوکی در پارس حکومت‌های محلی بر منوال حاکمیت کاویان عهد کهن تشکیل شد. همین شهرياران بودند که آداب و سنن و دین و آئین ایرانی را در پارس حفظ کردند.

پارس در دوران شاهنشاهی پارتیان نیز استقلال داخلی خود را حفظ کرد و وابستگی به دولت مرکزی در حد تهیه سپاه برای ارتش شاهنشاهی بود، ولی البته شاه در پارس مشروعیت خویش را از تأیید شاهنشاه پارتی به دست می‌آورد؛ و چنان‌که استرابو آورده است شاهان پارس نامشان شاه بود ولی شاه حقیقی نبودند و زیر فرمان شاه پارت بودند. در اواخر دوران پارتیان که کشور وارد آشفتگی سیاسی شد در پارس نیز میان قدرت‌خواهان محلی نزاع قدرت درافتاد، و پارس به چند پاره و میان چند شاه رقیب تقسیم شد. در این زمان ساسان (نیای آردشیر بابکان) که یک کاوِ بلندپایه و متولی آتشکده ناهید در استخر بود حاکمیت شهر خَپَر از توابع استخر را نیز داشت (اکنون خفر نامیده می‌شود). ساسان داماد خاندان شاه پارس بود. نام شاه پارس در این زمان را گوزهر و از قبیله پازرنگیان نوشته‌اند. پازرنگیان یک خاندان فسایی بوده‌اند؛ زیرا گزارشها خبر از مرکز حاکمیت گوزهر در فسا می‌دهد. زن پازرنگی ساسان نامش رام‌بهشت بود و زیباییش زبان‌زد بود. او بابک را برای ساسان به دنیا آورد. بابک به معنای «پدر عزیزم» است. شاید این نام را گوزهر به او داده بوده و شاید نام اصلیش همانم پدر گوزهر بوده است. بابک در روستائی به نام تی‌رود از توابع خپر به دنیا آمد. زمان تولد او مشخص نیست، ولی در نیمه‌های سده دوم مسیحی بوده است. بابک بعدها توسط گوزهر به حاکمیت دارابگرد (منطقه فسا و داراب) نشانده شد، و پسرش آردشیر ارگ‌بد (فرمانده پادگان) دارابگرد شد.

بابک پس از چندی بر گوزهر شوریده او را از میان برداشت و در فسا به سلطنت نشست، و از اردوان پنجم تقاضا کرد که پسر او شاهپور را شاه پارس بشناسد و تاج گوزهر را به او بدهد. اردوان از کار بابک به خشم شد و به او دشنام نوشته او و پسرش را شورشی نامید؛ اما چون که خودش گرفتار مسائل داخلی و خارجی (در ستیزه با بلاش پنجم در داخل و دفاع در برابر رومیان در میان‌رودان) بود نتوانست که برای برکنار کردن وی کاری انجام دهد، و به این اکتفا کرد که به شاه خوزستان - نامش نیروفر - فرمان نوشت که به پارس لشکر بکشد و بابک و پسرانش را گرفته بند بر گردن و دست و پا نهد و به تیسپون برَد؛ فرمانی که - به علت گرفتاریهای

اردوان در میان‌رودان و در مقابله با شورشهای قدرت‌خواهان رقیب - به موقع اجرا نشد، و بابک موضع خویش را استحکام بخشید. در این میان شاه گویانان از توابع دارابگرد (نامش را منابع عربی دوران اسلامی فاسین آورده‌اند و ما شکل درستش را نمی‌دانیم و شاید پشنگ بوده است) تصمیم گرفت که بابک را از میان بردارد. شاید او نیز از اردوان پنجم فرمان داشت. آردشیر پسر بابک شاه گویانان را در جنگ شکست داده کشت. سپس منوچهر شاه کونس به جنگ او برخاست (این کونس معلوم نیست در کجای پارس واقع می‌شده است). این نیز بر دست آردشیر شکست یافته کشته شد. جنگ بعدی آردشیر با شاه لرویر (این نیز جایش معلوم نیست) بود که دارا نام داشت. در اینجا نیز آردشیر پیروز شده شاه لرویر را کشت.

در این میان بابک درگذشت و پسر بزرگش شاهپور به جایش نشست. آردشیر درصدد شد که برادرش را به کنار زده سلطنت را برای خودش بگیرد، و به استخر لشکر کشید. گویا شاهپور با وساطت برادرانش تاج و تخت را به برادرش آردشیر واگذار کرد و خودش به فسا رفت، و گویا در فسا به زیر آوار رفته کشته شد.^۱

آردشیر به صدد یک‌دست کردن سلطنت در پارس، شاهکان محلی را یکی پس از دیگری از میان برداشت. در شهری بر کرانه دریای پارس که نامش را فردوسی کجاران نوشته است شاهکی که نامش را آپتن بود (هفت تن بوت) نوشته‌اند سلطنت داشت، و آردشیر وی را از میان برداشت؛ و در جایی دیگر از کرانه جنوبی کشور زنی شاهی می‌کرد و به دست آردشیر برکنار شد. او به شاه ایراهستان (اکنون لارستان) که نامش مهرک بود نامه نوشت که به اطاعت درآید. شاه ایراهستان نپذیرفت، و آردشیر به ایراهستان لشکر کشیده مهرک را کشت و ایراهستان را گرفت. او سپس به کرمان لشکر کشیده بلاش را که شهریار کرمان و شرق بود شکست داده دست‌گیر کرد و کشت، و پسر خودش که آردشیر و همانم خودش بود را به سلطنت کرمان نشانده.^۲ ما نمی‌دانیم که آیا این بلاش همان بلاش پنجم است که با برادرش اردوان پنجم بر سر دست‌یابی بر اورنگ و تاج و تخت در ستیز بود، یا بلاش دیگری است.

تشکیل شاهنشاهی ساسانی

در پایان سخن از شاهنشاهی پارتیان دیدیم که از اوایل سده سوم مسیحی شاهنشاهی پارت وارد دوران فروپاشی شده بود، و امپراتور روم امید داشت که با استفاده از این فرصت بر

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۳۸۹ - ۳۹۰.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۳۹۰ - ۳۹۱.

ایران دست یابد، و برنامه‌ئی که جانشینان اسکندر نتوانسته بودند در ایران عملی کنند را به سرانجام برسانند. ناکامیهای اردوان پنجم در مقابله با رومیان در میان رودان را نیز در جای خود دیدیم. ادامه جنگهای داخلی سلطنت خواهان پارتی سراسر کشور را در آشوب فروبرده بود، و ناتوانی دولت پارتیان در مقابله با تجاوزات مکرر رومیان به مرزهای ایران، بهترین فرصت را در اختیار آردشیر برای رسیدن به هدفهایش نهاد. وضعیت سلطنت پارتیان به جایی رسیده بود که یا باید یک سلطنت مقتدر دیگری در ایران شکل می‌گرفت یا ممکن بود که ایران مورد تعرض رومیان واقع شده فاجعه اسکندری تکرار گردد.

از آنجا که آردشیر با نام خدا و به هدف اعلان شده احیای دین مزدیسنه و بازگرداندن شکوه ایران قیام کرده بود و شعارش قیام برای برطرف کردن مفاسد اجتماعی و ستم بود، به زودی کارش بالا گرفت و هواداران نیرومندی در نواحی گوناگون کشور، حتی از میان برخی سران متنازع قبایل پارتی، به دست آورد.

آردشیر پس از آن که پارس و کرمان را گرفت به شهر گور (اکنون فیروزآباد) رفت که در آن زمان یک روستای خوش آب و هوا بود، و آن را رام آردشیر نامیده پایتخت خویش کرده کاخ و آذرگاه خویش را در آنجا ساخت و در آنجا تاج گذاری کرده خود را شاهنشاه ایران نامید. بنابراین گزارش مسعودی درباره یک کتاب تاریخی بازمانده از دوران ساسانی که آن را نزد یکی از بزرگان پارسی دیده و خوانده بوده، آغاز سلطنت آردشیر بابکان سال ۲۲۰ مسیحی بوده است.^۱ در سخن از انوشیروان دادگر، متن نوشته مسعودی را خواهم آورد.

چون آردشیر تاج گذاری کرد اردوان پنجم - که در آن زمان در تیسپون بود - به او نامه‌ئی نوشت که طبری متنش را از روی خدای نامه آورده است. آردشیر بزرگان را گرد آورد و نامه اردوان را برایشان خواند و درباره تصمیم به مقابله با اردوان از آنها نظرخواهی کرد؛ و پاسخ درخور را به او فرستاد. بخشی از متن نامه اردوان به آردشیر چنین بود:

ای مردک دهاتی که در کوخهای دهاتیان پرورش یافته‌ای! چه کسی به تو اجازه داده که تاجی که بر سر نهاده‌ای را بر سر نهی؟ تو پایت را از گلیم خویش درازتر کرده‌ای و به سوی مرگ خویش شتافته‌ای. چه کسی به تو اجازه داده که این سرزمینها را تصرف کنی و شاهانشان را از میان برداری و از مردشان بخواهی که در فرمان تو باشند؟ چه کسی به تو اجازه داده که شهری که در آن دشت بنیاد نهاده‌ای را بسازی. مگر ما می‌گذاریم که بنای آن شهر را تمام کنی؟ به تو اجازه دهیم که شهری به طول و عرض ده فرسنگ در آن دشت

۱. التنبیه والإشراف مسعودی، ۱۰۸ - ۱۰۹.

بسازي و نامش را رامِ اَرَدَشِيرِ بگذاري!!

اردوان در نامه‌اش به اَرَدَشِيرِ تشر فرستاده بود که شاه خوزستان فرمان دارد که به پارس بیاید و اَرَدَشِيرِ را در زنجیر کرده به حضور او بفرستد. و اَرَدَشِيرِ به اردوان چنین پاسخ نوشت:

تاجی که بر سر نهاده‌ام را خدا به من عطا کرده، و سرزمینهای که گرفته‌ام را خدا به تصرف من داده، و به من یآوری کرده تا فرمان‌روایانِ ستم‌گر را از میان بردارم. و اما شهری که بنیاد نهاده‌ام آن را خواهم ساخت و نامش را رامِ اَرَدَشِيرِ خواهم نهاد. و امیدم آن است که بر تو دست یابم و سرت و گنج‌هایت را به آذرگاهی بفرستم که در اَرَدَشِيرِ خُورَه ساخته‌ام.^۱

اَرَدَشِيرِ خُورَه یکی از استانهای پارس بود و اَرَدَشِيرِ نام خودش را بر آن نهاده بود، و معنایش «فروغ اَرَدَشِيرِ» است. جایی که اَرَدَشِيرِ پایتخت خویش کرد و کاخ و آذرگاه سلطنتی خویش را ساخت یک روستای سرسبزِ خوش آب و هوا در پارس بود. برای این روستا هیچ پیشینه تاریخی در جایی ذکر نشده است؛ ولی آثاری که در این منطقه وجود دارد نشان می‌دهد که در زمان هخامنشی از اهمیتی برخوردار بوده است. این روستا در زمان اَرَدَشِيرِ بابکان از نظر استراتژیکی نیز دارای چندان موقعیتی نبوده که بتواند جای استخر را بگیرد. نامش که گور بوده (یعنی زرتشتی؟) نشان می‌دهد که در این زمان یک روستای مذهبی بوده است. آیا عشیرهٔ کهنِ اَرَدَشِيرِ بابکان از این روستا بوده‌اند و اَرَدَشِيرِ خواسته که سرزمین نیاگانش را پایتختِ شاهنشاهی خویش کند؟ در این باره ما چیزی نمی‌دانیم. ولی گزارشها می‌گویند که اَرَدَشِيرِ برای تبدیل کردن این روستا به یک شهر هزینه‌های کلانی متحمل شد. در این باره مؤلف پارس نامه چنین آورده است:^۲

به روزگار کیانیان، این شهری بزرگ بود و حصاری عظیم داشت. پس چون اسکندر به پارس آمد چندان که کوشید آن را نتوانست ستدن. و رودی است آنجا رود بُرازه گویند، بر بلندی است، چنان که از سر کوه می‌آید. اسکندر آن رود را بگردانید و در شهر افکند و لشکر بنشانند تا نگاه می‌داشتند. و به حکم آن که شهر در میانِ اَخِرَه (شکافهای شیب‌دار) نهاده است که پیرامون آن کوهی گردبرگرد درآمده است - چنان که به هر راه که در آنجا روند به ضرورت کویه‌ئی ببايد بریدن - از این آب، آن شهر غرق شد و آن اَخِرَه پُر آب ایستاد همچون دریائی؛ و آب را هیچ منفذ نبود. و روزگارا گذشت و آن آب همچنان می‌افزود، تا اَرَدَشِيرِ ابن بابک بیامد و جهان بگرفت و آنجا آمد و مهندسان و حکما را

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۳۹۰.

۲. فارس نامه ابن بلخی، ۳۳۲ - ۳۳۵.

جمع آورد تا تدبیر گشادن آن آب کنند. و مهندسی سخت استاد بود نام او بُرازه، تقدیر کرد که نشیب آن آب به کدام جانب تواند بودن. پس زنجیرهای قوی سخت بساخت و میخ‌های آهنین هر یکی چند (به اندازه) ستونی در آن کوه سخت کرد و کوه را سولاخ می‌کردند، هم او و هم کارکنان، تا چنان شد که پاره‌ئی ماند تا سولاخ شود، پس اَرَدَشَیْر آنجا حاضر شد و حکیم برازه او را گفت: «اگر تمام سولاخ کنم آب زور آورد و مرا و آنان را که با من کار می‌کنند ببرَد». و زنبیلی عظیم از چرم فرمود کردن؛ و برازه مهندس با کارکنی چند در آنجا نشست و به آن زنجیرها محکم عظیم بیست؛ و خلاقی را ترتیب کرد تا چون سولاخ شود آن زنبیل را زود برکشند. ایشان شکن‌ها کار نشستند تا آن پاره که مانده بود سولاخ شد و آب نیرو کرد و زنبیل با حکیم و آن جماعت درکشید، و چندان که از بالا مردم قوت کردند فایده نداشت، و آب چنان زور آورد که آن زنجیرها بگسست. و باقی آن زنجیرها بر آن کوه هنوز مانده است.

و چون آب از آنجا بیفتاد، شهر فیروزآباد که اکنون هست بنا کرد. و شکل آن مدور است چنان که دایره پرگار باشد. و در میان شهر - آنجا که مثلاً نقطه پرگار باشد - دکه‌ئی انباشته برآورده است نام آن «ایران گرده». و عرب آن را «طربال» گوید. و بر سر آن دکه سایه‌ها ساخته؛ و در میان‌گاه آن گنبدی عظیم برآورده و آن را گنبد کیرمان گویند. و طول (یعنی بلندی) چهار دیوار این گنبد تا زیر قبه آن هفتاد و پنج گز است. و این دیوارها از سنگ خارا برآورده است؛ و قبه‌ئی عظیم از آجر بر سر آن نهاده. و آب از یک فرسنگ از سر کوه رانده و به فواره بر این سر بالا آورده. و دو غدیر (آب‌گیر) است: یکی «بوم پیر» گویند و دیگر «بوم جوان»؛ و بر هر غدیری آتش گاهی کرده است. و شهری است سخت خوش؛ و دارای تماشاگاه و نخچیر بسیار. و هوای آن معتدل است و درست، به غایت خوشی. و میوه‌های پاکیزه بسیار از همه نوع؛ و آبهای فراوان و رودهای روان گوارا.

اَرَدَشَیْر سپس شهر را به یکی از یارانش به نام اَبَرَسام سپرد و خودش به استخر رفت. به زودی ابرسام به او خبر فرستاد که نیروفر شاه خوزستان به گور لشکر کشیده ولی با شکست برگشته است. پیش از این دیدیم که اردودان پنجم در نامه به اَرَدَشَیْر به او تشر زده بود که نیروفر را بر سر او گسیل خواهد کرد تا او را نابود کند. معلوم می‌شود که نیروفر چاره‌ئی جز اجرای فرمان اردوان نداشته ولی تا نزدیکیهای شهر گور رفته و به خوزستان برگشته و احتمالاً گزارش شکست خویش از اَرَدَشَیْر را برای اردوان فرستاده است.

اَرَدَشَیْر که تا کنون سپاه بزرگی از پارسیان فراهم آورده بود از استخر به اسپهان لشکر

کشید، شادشاپور پادشاه اسپهان را از میان برداشت و نواحی مرکزی ایران را ضمیمه قلمرو خویش کرد. لشکرکشی بعدی او به خوزستان بود که به پیروزی او بر نیروفر انجامید. او می‌شان در غرب خوزستان را نیز گرفت و شاه آنجا که نامش بندویه بود را از میان برداشت. او در این پیروزیها تا کسکر (واسط در جنوب عراق کنونی) پیش رفت و فرمان‌دار پارتی کسکر که نامش پاکور بود را کشت؛ و پس از دست‌یابی بر جنوب میان‌رودان، قبایل عرب را که در زمینهای جنوب فرات (آخرین حد شمال عربستان در همسایگی عراق) جاگیر شده بودند به اطاعت درآورد و اسکان آنها در منطقه را تنفیذ کرد.^۱

اردوان پنجم از پیش‌رفتهای برق‌آسای آردشیر به‌هراس افتاد و برای پایان دادن به شورش او لشکر آراست؛ اما دیگر دوران سلطنت پارتیان به‌سرآمده بود و ناامنیهای ناشی از جنگهای داخلی سالهای اخیر مشروعیت آنها در کشور را از میان برده بود به‌گونه‌ئی که شهریاران محلی از اطاعت اردوان بیرون رفته بودند و هرکدام درصدد بود که در منطقه خویش به استقلال سلطنت کند و قید اطاعت هیچ شاه برتری برگردن نداشته باشد. دیگر آن هیبتی که آنها را مجبور سازد تا سرباز در اختیار ارتش شاهنشاهی نهند برای پادشاه پارت باقی نمانده بود. آردشیر که یک قدرت نوحاسته بود توانست با وعده‌های دل‌کشی بسیاری از وفاداران پیشین اردوان را به‌سوی خودش بکشاند.

اردوان در سه نبرد از آردشیر شکست یافت و سرانجام در اوائل مهرماه سال ۲۲۴ در جائی که نامش را دشتِ هرمزگان نوشته‌اند (احتمالاً همان دشتی در نزدیکی تیسپون که بعدها عربها نهروان نامیدند) کشته شد، و به‌دنبال آن آردشیر تیسپون را گرفت و سلطنت پارتیان را برانداخت.^۲

آردشیر که داعیه جانشینی شاهنشاهان اسطوره‌شده ایران را در سر داشت و امیدوار بود که روزی شکوه از دست رفته ایران و ایرانی را احیا کند، دست به کار تسخیر سراسر ایران شد، و از آن‌پس در طی چند سال پیکارهای مداوم و خستگی‌ناپذیر با پیروزیهای پیاپی مواجه شد، و همه شهریاران نقاط گوناگون کشور را یا از میان برداشت یا به اطاعت کشاند.

او سپس از میان‌رودان به حرّان و نصیبین (اکنون در شرق سوریه) و آمیدا (اکنون دیار بکر، در جنوب دریاچه وان) لشکر کشید، و این زمینها را که از نظر سنتی زمینهای داخلی ایران به‌شمار می‌رفت و اخیراً به‌اشغال رومیان درآمده بود به‌تصرف درآورد. به‌دنبال اینها

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۳۹۰.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۳۹۰ - ۳۹۱.

قبایل عرب بیابانهای غربی و جنوبی فرات در سرزمینهای که پارتیها سورستان می نامیدند و در منابع عربی اسلامی با نامهای حیره و انبار از آنها یاد شده است را به اطاعت کشاند. این زمینها اکنون در جنوب و غرب عراق واقع است و تا جنوب کویت کنونی امتداد دارد. او سپس به بحرین (منطقه شرقی عربستان شامل احساء و قطیف) لشکر کشید و شاه بحرین که از نشانندگان شاه پارت بود را کشت و بحرین را متصرف شد. پس از آن به ایران برگشت و متوجه سرزمینهای شرقی ایران زمین شد، و سیستان و مکران (بلوچستان) و تخارستان و باختریه (شامل شرق افغانستان و سرزمین تاجیکستان) و سغد (اکنون نیمه جنوبی ازبکستان) را تسخیر کرد و با فرستادن هیأتی به نزد شاهان کابلستان و توران و کوچان (سرزمینهای ایرانی نشین کویته و خضدار در پاکستان کنونی) اطاعت آنها را جلب نمود. تسخیر ارمنستان که در دست پادشاهی از پارتیان بود چندی وقت گرفت لیکن سرانجام ارمنستان به اطاعت او درآمد.

ابن اسپندیار به نقل از نوشته روزبه پور دادویه پارسی (معروف به ابن مقفع) نوشته که آردشیر پور بابک نود شاه کوچک را در مناطق گوناگون یا بکشت یا دستگیر و زندانی کرد.^۱ تنها نقطه از ایران زمین که از تسلیم شدن به آردشیر خودداری می ورزید تپورستان (گیلان و مازندران) بود که پادشاهش ادعای جانشینی شاهنشاهان پارتی را داشت و چون که شاه و شاهزاده بود خودش را برتر از آردشیر می پنداشت. این نیز سرانجام با پادرمیانی استوارانه یک مؤبد بلند پایه مازندرانی به نام تن سر که بلند پایه ترین مقام فقهتی در دستگاه آردشیر بود سرزمین خویش را ضمیمه شاهنشاهی کرد. ابن اسپندیار از نوشته ابن مقفع نوشته که گذشته از اردوان در آن زمان پادشاهی بلند پایه تر از گشن اسپ شاه پادشاه پدشخوارگر و طبرستان نبود. و چون که نیاگانش پدشخوارگر را از سلطه جانشینان اسکندر در آورده بودند و همواره به شاهان پارس اقتدا می کردند آردشیر در صدد لشکرکشی به طبرستان نبود، بل که با او مدارا می کرد تا او را به اطاعت خویش بکشاند. گشن اسپ شاه نامه ئی نوشت به تن سر که هیربید هیربدان آردشیر بود، و تن سر به او پاسخ نوشت که به خاطر حفظ وحدت ملی و تقویت دولت نوپای ساسانی به اطاعت در آید.^۲ گزیده پاسخ تن سر به گشن اسپ شاه (با اندک تصرفی در عبارتهای پیچیده و امروزی کردن آنها) چنین است:

۱. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ۱۴.

۲. مسعودی نیز متن کامل ترجمه ابن مقفع از نامه تن سر به گشن اسپ شاه را دیده و خوانده بوده، و بخشی از آن را به مناسبتی آورده است [بنگر: التنبيه والإشراف، ۱۰۲]. ولی متأسفانه اصل ترجمه خداینامه در تاریخ ساسانی که ابن مقفع به عربی کرده بوده به کلی نابود شده است.

از گشن‌اسپ‌شاه و شاهزاده طبرستان و پدشخوارگر و گیلان و دیلمان و رویان و دماوند نامه‌ئی پیشِ تَن سَر هیربدان‌هیربد رسید. خواند و درود می‌فرستد و سر تعظیم فرود می‌آورد. هر درست و نادرست که در نامه بود مطالعه رفت و شادمان شد؛ اگرچه برخی کاملاً درست بود ولی در برخی دیگر جای سخن هست. امید است که آنچه درست است رهنمون گردد و آنچه نادرست است به صحت نزدیک شود... در نبشته فرموده‌ای، من که تن سرم پیشِ پدرِ تو ارج بسیار داشتم و او در مصالح امور از نظر من پیروی می‌کرد. او از این جهان رخت بربست و از من نزدیک‌تر به او و به فرزندان او هیچ‌کس نگذاشت. جاویدان باد روانِ او و باقی باد یادِ او.

از تعظیم و احترام و اجلال و اکرام در حق من بیش از آنچه که شایسته‌ام ابراز داشته‌ای، و جان خویش را بر پیروی از رأی و مشورت من و دیگر ناصحان امین برکف گرفته‌ای. اگر پدر تو در این روزگار و در میان این امور زنده بود به آنچه تو بر آن تعلل نموده‌ای او به تدبیر و پیشی درمی‌یافت، و به آنچه تو از اقدام به آن خودداری ورزیده‌ای اقدام می‌کرد. اما چون کار به اینجا رسید که از من رأی خواسته و مرا با مشورت خواهی خویش مفتخر ساخته‌ای، بدان که خلایق را حال من معلوم است و همه بخردان و کم‌خردان و عوام و دون‌پایگان خبر دارند که پنجاه سال است تا نفس اماره خویش را به ریاضت و اداشته‌ام و از لذت نکاح و مباشرت و اکتساب اموال و معاشرت امتناع نموده، و نه در دل میل به اینها کرده‌ام و نه خواهان آن که هرگز اراده به انجام اینها ننمایم؛ و چون محبوسی و مسجون در دنیا می‌باشم تا خلایق عدل من بدانند و به آنچه برای صلاح معاش و فلاح معاد و پرهیز از فساد از من طلبند و ایشان را راهنمایی کنم گمان نبرند که دنیاطلب‌ام و تظاهر به دین‌داری و عدالت می‌کنم، و توهّم افتد که ترفند و فریبی در کار من است. چندین مدت که از متاع دنیا عزلت گرفتم و با مکروه آرام داشتم برای آن بود که اگر کسی را به سوی نیکی و خوش‌بختی رهنمون شوم اجابت کند و نصایحم را رد نکند. همچنان که پدر نیک‌بخت تو پس از نود سال عمر و پادشاهی طبرستان سخنم را به سمع قبول می‌شنید و هیچ‌گاه فکر نمی‌کرد که سخن باطلی به او گفته باشم.

غرض من از این که تو را نمودم از طریقت و سیرت خویش، به رأی و ساخته من نیست. مرا چه زهره آن باشد که دلیری کنم و در دین چیزی حلال را از زن و شراب و لهو بر خود حرام کنم! که هر که حلال را حرام دارد همچنان است که حرام را حلال داشته باشد. ولیکن این سنت و سیرت را از مردانی یافته‌ام که پیشوایان دین بودند و اصحاب رأی و کشف و

یقین، که آموختگان مکتبهای فرزنانگان و حکیمان پیشینه و بازماندگان دوران دارای بزرگ بودند. آنان فسادها و کارهای نابخردانه بی خردان و فرومایگان را به چشم دیده و به گوش شنیده، و روگردانی و بی‌مبالاتی و بی‌التفات‌ی جاهلان در حق فرزنانگان مشاهده کرده و متوجه بودند که در میان عوام تشخیص حقیقت از میان برخاسته و سیرت انسانی رها گشته و طبیعت حیوانی غالب شده است. لذا از ننگ آن که همراز و هم‌آواز مردم بی‌فرهنگ شوند دل در سنگ شکستند و از روباه‌بازی گریخته و در انزوا آرام یافته و ترک دنیا و خودداری از شهوت‌های بدفرجام او کرده و مجاهده نفس و صبر و بردباری و قبول تلخیهای ناکامی پیش گرفته و هلاک نفس را برای سلامت روح اختیار نمودند.

معلوم شاه و شاه‌زاده جهان باشد که حکما آن پادشاهی را جهان‌دار خوانند که برای صلاح روزگار آینده پیش از امور زمان خویش کوشد، تا نیک‌نام دنیا و آخرت شود... هر پادشاه که برای خوش آمد امروز خویش قانون جهان‌داری را فروگذارد و گوید «اثر فساد این کار صد سال دیگر ظاهر خواهد شد و من امروز کام خویش برآورم که من بدان عهد نرسم»، هرآینه بیاید دانست که زبان خلایق آن عهد - حتی اگر همه نبیره او باشند - بر انتقاد از او درازتر از آن باشد که به روزگار او، و طول مدت ذکر پس از او باقی تر باشد.

این معنی را برای آن نبشتم از کار خویش، تا بدانی که هر که با من مشورت کند همچنان است که با من نیکویی کرده باشد؛ و چون نصیحت من در او اثر پدید آرد من از آن شادمان شوم که مرا در دنیا شادی همین است. و هیچ‌کس از شاهان روی زمین و اهل قدرت و تمکین با من نه احسان توانند کرد و نه شادی دیگر بر این توانند افزود.

و عجب مدار از علاقه و رغبت من به صلاح دنیا به خاطر استواری قواعد احکام دین. چه دین و سلطنت هردو به یک شکم زادند دوسیده؛ هرگز از یکدیگر جدا نشوند؛ و صلاح و فساد و صحت و سُقم هردو یک مزاج دارد. و مرا به عقل و رأی و فکر خویش لذت بیش از آن است که مُمَوَّل را به مال و پدر را به فرزندان. و لذت من از نتایج رأی خویش در هدایت مردم بیش از لذت شراب و غنا و لهو و لعب است. چه مرا انواع سرور است: اول آن که می‌بینم اقدامات من در این دنیا ثمر می‌دهد و پس از فسادها صلاح پدید آمده و پس از باطلها حق ظاهر گردیده است. دوم آن که ارواح گذشتگان نیکوکار از رأی و علم و عمل من شادمان می‌شوند؛ همچنان‌ام که آوازه‌های آفرین ایشان را می‌شنوم و شادی و گشادگی روی ایشان را می‌بینم. سوم آن که می‌دانم که بس نزدیک روح من با ارواح ایشان دیدار خواهد کرد؛ چون به‌همدیگر رسیم از آن چه کرده‌ایم حکایتها کنیم و شادیاها یابیم.

آن شاهزاده بداند که رأی من دربارهٔ عامهٔ خلایق جز نیکی و احترام نیست. به ویژه رأی من برای تو آن است که بر اسپ نشینی و تاج و سر برگرفته به درگاه شاهنشاه آئی و تاج آن را دانی که او بر سر تو نهد، و سلطنت آن را شناسی که او به تو سپارد، که شنیده‌ای او با هر که تاج و سلطنت از او گرفت چه کرد. و یکی از آنها کاووس شاه بود شاه کرمان، که از درِ اطاعت درآمده به خدمت او رسید و به شرف پای بوسی نائل شد و تاج و تخت تسلیم کرد. شاهنشاه مؤبدان را گفت: «نظر ما آن نیست که در سرزمین پدران خویش نام شاهی بر هیچ آفریده نهیم؛ ولی چون که کاووس پناه به ما کرد رأی تو در ما پدید آمد. به سبب توجهی که به او داریم می خواهیم که هیچ چیزی در سلطنت او کم نگردد. اقبال و بخت با تاج و تخت او ملحق کنیم. نیز هر که به اطاعت پیش ما آید، تا بر جادهٔ اطاعت و استقامت باشد، نام شاهی از او نه افکنیم. و هیچ آفریده را که از خاندان ما نباشد شاه نمی باید خواند جز آن عده را که شهریاران سرزمینهای پیرامونی اند، یعنی الان و ناحیهٔ مغرب و خوارزم و کابل. و پادشاهی به میراث ندهیم چنان که دیگر مراتب دادیم. و پادشاهزادگان جمله به درگاه به نوبت ملازم باشند و ایشان را مقام نسزد، که اگر مقام جویند به درگیری و جدال و قیل و قال افتند و حشمت ایشان برود و به چشمها بی ارج و منزلت گردند. شما در این چه می گوئید؟ اگر این رأی پسندیده است تنفیذ فرمایید و گرنه آن چه صلاح است بازنمایید».

چون افتتاح و اختتام این به صلاح و نجاح مقرون بود، نفاذ یافت و کاووس را به سلطنت [کرمان] بازگردانید. این اندازه را برای آن باز نمودم زیرا آن شاهزاده فرموده است که آن چه صلاح است بی درنگ بیان کنم. باید که تو در تصمیمت شتاب کنی و هر چه زودتر به خدمت رسی تا کار به آنجا نکشد که تو را طلب کنند و سرشکسته یابند و دنبالگان تو دلیل شوند و به غضب شاه دچار گردند، و آن چه امروز به تو امید دارم فردا نتوانم داشت، و آن گاه به جای آن که محترمانه از در اطاعت درآمده باشی تو را به اکراه و اجبار به اطاعت آورند.

دیگر پرسشهایی که از احکام شاهنشاه کردی و گفתי برخی ناپسند نیست و برخی دیگر را به طور غیرمستقیم ناپسند دانسته‌ای، پاسخ گوئیم. آن چه نبستی که شاهنشاه حق پیشینیان طلبد، و ترک سنت نشاید گفتن،^۱ و اگر به دنیا راست باشد به دین درست نباشد؛

۱. یعنی آردشیر بابکان خود را وارث تاج و تخت دارا می داند و سلطنت اشکها را نامشروع می داند؛ ولی این روا نیست زیرا اکنون سنت بر آن است که سلطنت از آن اشکها باشد.

بدان که سنت دوتا است: سنت اولین و سنت آخرین. سنت اولین عدل است؛ ولی طریق عدل را چنان مخدوش گردانیده‌اند که اگر در این عهد یکی را عادل خوانی خودشیفته گردد و بر مردم سخت گیرد. و سنت آخرین جور است؛ مردم به‌گونه‌ئی با ستم خو گرفته‌اند که زیان ستم را نشناسند، و به‌مزایای عدل و فضیلت آن و بازگشت از ظلم به عدل راه نبرند؛ به‌گونه‌ئی که اگر آخرین عدلی برقرار می‌کنند می‌گویند «شایسته این روزگار نیست». به‌این سبب ذکر و آثار عدل نمانده است. و اگر شاهنشاه چیزی از ستمهای پیشینگان ناقص می‌کند که صلاح این عهد و زمان نیست می‌گویند «این رسم قدیم و قاعده پیشینه است».

باید اذعان داشت که بر زدودن آثار ظلم می‌باید کوشید، چه ظلم اولین باشد و چه ظلم آخرین. اعتبار بر این است که ظلم در عهدی که کردند و کنند ناشایست است، اگر اولین باشد و اگر آخرین. و این شاهنشاه بر انجام این امور مسلط است، و دین با او یار، و بر تغییر و سرکوب اسباب جور توانا است، که ما او را به اوصاف پسندیده برتر از پیشینیان می‌بینیم، و شیوه او بهترین شیوه‌ها است. و اگر تو را نظر بر کار دین است و استنکار داری از آن که در دین وجهی نمی‌یابند تا براساس آن عمل کنند؛ می‌دانی که اسکندر کتاب دین ما - دوازده هزار پوست گاو - بسوخت به‌استخر. چند نسکی از آن در دلها مانده بود و آن نیز جمله داستان و اسطوره؛ و شرایع و احکام ندانستند، تا آن داستانها و اساطیر نیز از فساد مردم روزگار و از بین رفتن سلطنت، و حرص بسیاری از مردمان بر بدعت و توجیه کارهای ناروا و تلاش برای نام و آوازه، از یاد خلاق چنان شد که از حقیقت آن چیزی باقی نماند. پس چاره نیست که رأی شایسته و درست بر احیای دین باشد. و هیچ پادشاه را وصف نشنیدی و ندیدی جز شاهنشاه را که برای این کار به‌پا خاست. و با از میان رفتن دین، علم انساب و اخبار و سیره‌ها نیز ضایع شد و از اذهان مردم برفت؛ و از کارهای عامه و سیره‌های شاهان و آن چه به عهد پدران شما انجام گرفته هیچ بر خاطر نمانده است؛ ولی اکنون بعضی بر دفترها می‌نویسند و بعضی بر سنگها و دیوارها، تا برای آیندگان بماند. خاصه دین که تا پایان دنیا آن را پایان نیست اگر نوشته نگردد چه‌گونه نگاه توان داشت؟ و دین را تا رأی بیان نکند قوام نباشد. و شکی نیست که در روزگار اول نیز با کمال معرفت انسان به علم دین و ثبات یقین، مردم را به سبب حوادثی که در میانشان واقع شد به پادشاهی صاحب‌رأی نیاز بود.

ابن اسپندیار افزوده که در کتابها خوانده‌ام که چون گشن‌اسپ شاه نبشته تن سر بخواند

به خدمت آردشیر شد و تخت و تاج تسلیم کرد. آردشیر وی را مورد احترام شایسته قرار داد، و با عزت به طبرستان برگرداند، و پادشاهی طبرستان و پدشخوارگر را به او سپرد. پادشاهی طبرستان تا زمان شاه قباد در خاندان او بماند؛ و قباد پسر خویش کاووس را به پادشاهی به آن دیار فرستاد.^۱

شخصیت آردشیر بابکان

آردشیر بابکان وقتی شاهنشاه شد شجره‌نامه‌ئی برای خودش ترتیب داد که نسبش را به شاهان تاریخ داستانی اوستا می‌رساند. در پرداخت نوین تاریخ داستانی در زمان ساسانی دنباله همان داستانهای اساطیری را گرفتند، و در پی داستان لهراسپ و گشتاسپ و اسپندیار و بهمن که در اوستای کهن شاهان بلخ بودند، داستانهای تألیف شده در دوران ساسانی به‌گونه مبهمی زمان و مکان را درمی‌نوردد، چندین سده را پشت سر می‌گذارد، و یک‌باره وارد دوران تاریخی می‌شود، و با درآمیختن زمانها و مکانها و درهم‌آمیزی نامها، از زنی به نام «خمانی» دختر بهمن سخن می‌گوید که جانشین بهمن اسپندیار شده است. به دنبال خمانی سخن از پسرش «دارای بزرگ» به میان می‌آید و پس از او آردشیر درازدست و دارای دوم به سلطنت می‌رسند، و دارای دوم توسط اسکندر از میان برداشته می‌شود. چنین بود که دوران شکوهمند هخامنشی با تاریخ داستانی در هم آمیخته شد، بهمن بنیان‌گذار این شاهنشاهی شد، دخترش خمانی و نوادگانش دارای بزرگ و آردشیر و دارای دوم نیز جانشینانش بودند، و این دوران شکوهمند با حمله اسکندر به ایران (که در زمان ساسانی «اسکندر رومی» می‌نامیدند) به پایان رسید. شاهنشاهان نیز از خاندانی بودند که سلطنت را در بلخ آغاز کرده و پارس و سراسر ایران زمین را گرفته بودند. کاخ بزرگ شاهنشاهان هخامنشی در استخر نیز در این داستان از ساخته‌های جمشید بود و آن را تخت‌گاه جمشید می‌نامیدند. با استفاده از خاطره مبهمی که از کوروش و داریوش در اذهان جمعی ایرانیان مانده بود داستان جمشید پرو و بال تازه‌ئی یافت، و جمشید تبدیل به بنیان‌گذار شاهنشاهی ایران شد.

شاهنشاه شدن یک زن به نام خمانی در این داستانهای تاریخی بیان‌گر آن است که در نظریه سیاسی تدوین شده در زمان آردشیر بابکان زن نیز برای کسب سلطنت دارای پایه‌ئی معادل مرد شناخته شده است، و برای تأیید آن شاهد تاریخی ساخته‌اند. گرچه زن در فرهنگ و سنتهای ایرانیان از دیرباز دارای مقام ارجمند بود تا جائی که در اوستا عبارت «و زنان را

می ستائم که...» از عبارتهای نماز روزانه بود،^۱ ولی اکنون موضوع آن که یک زن نیز از بنیان گذاران شاهنشاهی بوده است تحولی نوین در بینش سیاسی اجتماعی ایرانیان بود که در زمان آردشیر بابکان رخ داد، و زن از مقامی والاتر از پیش برخوردار شد؛ و چنان که می دانیم، بعدها یک زن در تاریخ ساسانی نایب سلطنت شد، و دو زن نیز شاهنشاه شدند، و در جای خود به اینها اشاره خواهیم کرد.

داستان یادشده را در اوایل دوران ساسانی وارد اوستا کردند تا نسب آردشیر بابکان را به شاهان اوستایی برسانند. و اما «خمانی» را از کجا آوردند؟

در جوامع ایران باستانی ماقبل پادشاهی و دوران حماسی که زور مردان دلیر و بی باک تنها حامی و نگهبان جوامع روستایی در برابر اطماع همسایگان بوده است زن نمی توانسته که دارای چنان منزلتی باشد که کاوے شود. ما برای شناختن «خمانی» که گفته شده دختر بهمن بوده باید به دنبال یک مرد تاریخی بگردیم که نیای شاهنشاهان بعدی بوده است. نام خمانی می تواند شکل دیگری از هخامنش باشد که به شکلی مبهم در یادهای جمعی ایرانیان مانده بوده سپس به شکل زنی تجلی یافته است. علت این که او تبدیل به یک زن شده آن است که در زبان ایرانیان باستان نامها را با افزودن «ی» یا «نی» را به آخرشان مؤنث می کرده اند. هنوز هم این قاعده در زبان بلوچی (بلوچهای پاکستان) وجود دارد و مثلاً «کلفت» را «نوکرانی» گویند (مؤنث «نوکر»). واژه «نازنین» که تحریف «نازانی» (مؤنث «نازان» به معنای «متکبر») است هنوز هم در زبان پارسی استعمال می شود. صفت «خدائین» (حاکم مؤنث/ زن حاکم) تا سده دوم هجری در خراسان رواج داشته، و ما یک شخصیت اموی را می شناسیم که ایرانیان وی را به زن حاکم محلی تشبیه کرده خدائین نامیده اند. او یکی از والیان اموی به نام سعید بوده، و وقتی وارد خراسان شده رختی مثل رخت زنان حاکمان محلی خراسان پوشیده بوده و یکی از بزرگان خراسان به دیگران گفته که شکل او همچون خدائین است. این لقب برای همیشه بر او ماند. او در تاریخ با نام «سعید خدائینه» معروف است.

به هر حال، روایت ساسانی نیای بزرگ آردشیر بابکان را ساسان پسر بهمن اسپندیار و برادر خمانی معرفی می کند. خمانی در این داستان همان هخامنش تاریخی است. این گونه

۱. این در حالی است که در هیچ جای دیگر خاورمیانه در دوران سلوکی و بطلمی و رومی تا پایان دوران ساسانی زن حق کسب مقام سیاسی نیافت. پیش از آن نیز یونانیان برای زن حیثیتی قائل نبودند. چون امپراتوری روم دین مسیح گرفت زن موجودی دون پایه تر از انسان تلقی شد. البته مریم مادر عیسا حسابش جدا بود، زیرا او نزد مسیحیان رومی موجودی آسمانی و مادر خدا بود.

بود که تخت و تاج ایران از بهمن و خمانی (یعنی هخامنش) و شاهان دیرینه به آردشیر بابکان به ارث می‌رسید. گفته می‌شد که «دارای» اول (داریوش بزرگ) پور بهمن پور اسپندیار پور گشتاسپ بلخ بود (همان که در اوستا معاصر زرتشت است)، و مادر دارا نیز خمانی دختر بهمن بود که سلطنت را از بهمن به ارث برده بود. سپس همین سلطنت از خمانی و به عنوان میراث بهمن به پسرش دارای اول رسید که به هنگام درگذشت بهمن در شکم مادر بود. گفته شد که ساسان نیای بزرگ آردشیر بابکان برادر بزرگ دارای اول بوده که در اواخر حیات پدرش از بلخ به پارس رفته و در آنجا انزوا گزیده و در کوهی جاگیر شده به عبادت پرداخته و خوراکش را به وسیله پرورش چندتا گوسفند که داشته تأمین می‌کرده است.^۱

این گونه، آردشیر بابکان که نواده یک خاندان روستایی پاریسی بود، برطبق این داستان از نوادگان خمانی و بهمن و از تبار برادر دارای بزرگ شد که سلطنت را از راه ساسان از بهمن به ارث برده بود و وارث قانونی تاج و تخت ایران به شمار می‌رفت. اصل و ریشه آردشیر بابکان نیز گفته شد که از بلخ بوده است؛ و این گونه، میراث پدری او تا آخرین مرزهای شرقی ایران در کنار چین و ترکستان می‌رسید.

بازخوانی داستان ساسان بزرگ - به نوبه خود - این حقیقت را افشاء می‌کند که پدر بزرگ آردشیر (یعنی ساسان پدر بابک که در زمان گوزهر به مقام مهم حکومتی رسید) از یک خانواده هیربدان روستایی در جایی از پارس بوده و شاید پدرش کلانتریک روستا بوده است. اردوان پنجم که آردشیر را دهاتی زاده و پرورش یافته کوخهای دهاتیان نامید نیز به همین موضوع اشاره دارد که تبار روستایی آردشیر بابکان هیچ ریشه اشرافیت ندارد و به خاندانهای بزرگان حکومت گرسنتی نمی‌رسد.

داستان دیگری که در شاهنامه فردوسی نیز آمده است می‌خوانیم که ساسان پدر بابک و نیای آردشیر یک مرد روستایی بود و او را دست روزگار به دربار «بابک» (شاید پدر گوزهر) افکند و به جایگاه بلند رساند. و می‌خوانیم که پدران ساسان گرچه از تبار کیان برمی‌آمدند ولی در آن زمان مردمی تهی دست و رنج کش بودند و معمولاً پیشه شبانی (دام پروری) داشتند:

شبانان بُدندی و گر ساربان	همه ساله بارنج و کارگران
چو کهنتر پسر سوی بابک رسید	به دشت اندرون سرشبان را بدید
بدو گفت مزدورت آید به کار	که ایدر گذارد به بد روزگار
بپذرفت بدبخت را سرشبان	همی داشت بارنج روز و شبان

چو شد کارگر مرد و آمد پسند
 در آن روزگاری همی بود مرد
 شیبی خفته بد بابکِ رود یاب
 که ساسان به پیل ژیان برنشست
 هر آن کس که آمد بر او فراز
 زمین را به خوبی بیاراسته
 به دیگر شب اندر چو بابک بخفت
 چنان دید در خواب کآتش پرست
 چو آذرگشسپ و چو خَرّاد و مهر
 همه پیش ساسان فروزان بُدی
 سر بابک از خواب بیدار شد
 هر آن کس که در خواب دانا بُدند
 به ایوان بابک شدند انجمن
 چو بابک سخن برگشاد از نهفت
 پراندیشه شد ز آن سخن رهنمای
 سرانجام گفت: ای سرافراز شاه
 کسی را که بینند زین سان به خواب
 ورا ایدون که این خواب زو بگذرد
 چو بابک شنید این سخن گشت شاد
 به ساسان فرستاد تا از رومه
 بیامد شبان پیش او با گلیم
 پیرداخت بابک ز بیگانه جای
 ز ساسان پیرسید و بنواختش
 پیرسیدش از گوهر و از نژاد
 از آن پس بدو گفت کای شهریار
 بگوید ز گوهر همه هر چه هست
 که با من نسازی بدی در جهان
 چو بشنید بابک زبان برگشاد

دگر سرشبان گشت بر گوسپند
 پر از غم دل و تن پر از رنج و درد
 چنان دید روشن روانش به خواب
 یکی تیغ هندی گرفته به دست
 بر او آفرین کرد و بردش نماز
 دل تیره از غم پییراسته
 همی بود با مغزش اندیشه جفت
 سه آتش ببردے فروزان به دست
 فروزان به کردار گردان سپهر
 به هر آتشی عود سوزان بُدی
 روان و دلش پر ز تیمار شد
 به هر دانشی بر توانا بُدند
 بزرگانِ فرزانه و رای زن
 همه خواب یک سر بدیشان بگفت
 نهاده بر او گوش پاسخ سرای
 به تأویل این کرد باید نگاه
 به شاهی بر آرد سر از آفتاب
 پسر باشدش کز جهان برخوردار
 بر اندازه شان یک به یک هدیه داد
 بر بابک آید به روز دمه
 پر از برف پشمینه دل برد و نیم
 به در شد پرستنده و رهنمای
 بر خویش نزدیک بنساختش
 شبان زاو بترسید و پاسخ نداد
 شبان را به جان گردهی زینهار
 چو دستم بگیری به پیمان به دست
 نه بر آشکار و نه اندر نهان
 ز یزدان نیکی دهش کرد یاد

که بر تو نسازم به چیزی گزند
 به بابک چنین گفت ز آن پس جوان
 نییره جهان دار شاه آردشیر
 سرافراز پوریل اسفندیار
 چو بشنید بابک فرو ریخت آب
 بیاورد پس جامه پهلوی
 بدو گفت بابک به گرمابه شو
 یکی کاخ پرمایه او را بساخت
 چو او را بر آن کاخ بر جای کرد
 به هر آلتی سرفرازیش داد
 بدارمت شادان دل و ارجمند
 که من پور ساسان ام ای پهلوان
 که بهمنش خواندی همی یادگیر
 ز گشتاسپ یل در جهان یادگار
 از آن چشم روشن که او دید خواب
 یکی باره با آلت خسروی
 همی باش تا خلعت آرند نو
 از آن سرشبانان سرش برفراخت
 غلام و پرستنده برپای کرد
 هم از خواسته بی نیازیش داد

این داستانها - هرچه باشد - هدفش آن بود که نشان دهد که آردشیر گرچه نواده یک مرد روستایی دون پایه است ولی حقیقت آن است که ریشه خاندانیش دارای اصالت اشرافیت سنتی است، و ریشه در خاندان ورافتاده و فراموش گشته هخامنشی (که در آن زمان «کیان» نامیده می شد) دارند. ولی این که نیاگان روستانشین و شبان کاره آردشیر بابکان آیا واقعاً از یک خاندان مهاجر بلخی بوده اند که روزگاری به علتی به پارس آمده بوده اند یا این که اصلاً از بومیان پارس بوده اند، نمی توان چیزی گفت. شاید هم حقیقتاً خانواده آردشیر بابکان روزگاری از بلخ (شرق و شمال افغانستان کنونی) به پارس آمده بوده اند.

مسعودی که به متون پهلوی دسترسی داشته، سلسه نسب آردشیر را چنین برشمرده است: آردشیر پور بابک پور ساسان پور بابک پور ساسان پور مه هرمس پور ساسان پور بهمن پور اسپندیار پور گشتاسپ پور لهراسپ. او افزوده که «در این که آردشیر از تبار منوچهر است همگان اتفاق نظر دارند».^۱

منوچهر در اساطیر ایرانی از تبار ایرج پور فریدون بود که ایرانیان می گفتند فرزندان او زادبرزاد پادشاهان ایران بوده اند. علاوه بر این، بنا بر روایتی که مغان در آذربایجان رواج داده بودند، زرتشت از خاندان منوچهر بود. پس آردشیر بابکان بنا بر این سلسله نسب از عموزادگان زرتشت نیز نیز به شمار می رفت.

لازم به توضیح نیست که این سلسله نسب از نظر تاریخی نمی تواند که درست باشد، ولی

۱. مروج الذهب، ۱/ ۲۵۴ - ۲۵۵. نیز، بنگر: تاریخ طبری، ۱/ ۳۳۴.

با این سلسله نسب که آردشیر برای خودش ساخته بود، او از پاک‌ترین و اصیل‌ترین شجره‌ئی برآمده بود که در جهان وجود داشت، و هیچ کس در دنیا نبود که از نظر حسب و نسب بتواند با او برابری کند و در حقانیت او برای تصاحب تخت و تاج ایران شک نماید. یک‌سر او به نخستین شاهان هخامنشی می‌رسید و یک‌سر دیگرش به خاندان زرتشت. یعنی هم شاهنشاهی و هم دین را در خودش گرد آورده و دین و سلطنت در تبار او به هم گره خورده بود. برطبق این روایت، او از خاندانی بود که درفش کاویان را از دوران دور تاریخ و از دوران کیان، زادبزراد دست به دست گرفته از آن پاس‌داری نموده بودند تا به دست او رسیده بود. درفش چرمینی که او در جنگ‌هایش با خود داشت را می‌گفتند که همان درفش کهن کاویان است. درفش کاویان نیز همان بود که اساطیر بازمانده از دوران دیرینه می‌گفت که کاوے بر دست گرفت و به پیکار اژدهاگ (ضحاک) رفته اژدهاگ را نابود کرده فریدون را به سلطنت نشانند.

با روی کار آمدن آردشیر بابکان افسانه‌های بسیاری در باره‌اش برسر زبانها افتاد. از جمله آن‌که به روزگار نوجوانی شبی فره‌وشی در خوابش بر او ظاهر شد و به او خبر داد که به زودی تاج و تخت ایران را تصاحب خواهد کرد و شاهنشاه ایران خواهد شد.^۱ این رؤیا شاید واقعاً برای او اتفاق افتاده بوده، زیرا داستانها خبر از آن می‌دهد که او از روزگار کم‌سالی‌اش آرزوی شاه شدن را در ذهنش می‌پرورده، و طبیعتاً آرزوهایش را در رؤیاهایش می‌دیده و بازگویی می‌کرده است. این رؤیا که پس از نشستن او بر تخت شاهنشاهی تحقق یافته بود از سوی دیگر چنین القا می‌کرد که سلطنت او یک مقدر آسمانی بوده است. این ادعای او یادآور نوشته‌های داریوش بزرگ است که در آنها تأکید کرده بود که «أُتُورَمَزدا خَشْتَر مَنءَ فَرَا بَر» (اهورمزدا سلطنت را به من عطا کرده است).

بنابر داستان دیگر، فره‌وشی شاهنشاهان در رؤیا بر او ظاهر شد و نگین خسروی را به او سپرد. این افسانه را آردشیر در آغاز شاهنشاهی‌اش در دل کوه بر چهره صخره نقش زد. در تصویر نقش رستم، فره‌وشی که خسرو اساطیر در حالی که سوار بر اسب و تاج کیانی بر سر و رخت شاهی در بر و صولجان شاهی در دست دارد و لاشه اژدهاگ اساطیر با مارهای روی دوشش زیر پای اسپش افتاده است، نماد سلطنت و شاهنشاهی که نگین خسروی است را به آردشیر می‌سپارد.

بزرگانی همچون هرتسفلد و کریستنسن که عمری را در راه بازشناسی تمدن و فرهنگ کهن ایرانی صرف کردند گمان کرده‌اند که نقش سنگی انسانی که در حال سپردن نگین

خسروی به نقش سنگی آردشیر است تصویر اهورمزدا است. این گمان غلط از آنجا ناشی شده که این بزرگواران نسبت به باورها و اساطیر ایرانی اندکی غفلت ورزیده‌اند، و به یاد نداشته‌اند که شاهنشاهان ساسانی تاج و نگین را از که خسرو باستان به ارث برده بوده‌اند، و این لفظ شکل دیگری از لفظ کاوے خستَر است. این یک بیان نمادین بود که خبر از وراثت سلطنت می‌داد نه یک عقیده دینی. این بزرگواران حتی یک بار از خودشان نپرسیده‌اند که چه گونه شود که ایرانیانی که هیچ‌گاه برای اهورمزدا قائل به شکل و شمایل نبوده‌اند (و همه نویسندگان یونانی تا سده نخست مسیحی به این عقیده اشاره کرده‌اند؛ و متون دینی ایران در زمان ساسانی نیز بر بی‌چون بودن خدا تأکید دارند)، در اینجاها نگاره او را بر سنگ کنده باشند؟ اگر چنین پرسشی را از خود می‌کردند حتماً به دنبال یافتن صاحب اصلی این نقش برمی‌آمدند و خدای بی‌چون را به جای صاحب اصلی آن نقشی نمی‌گرفتند که جز فره‌وشی خستره اساطیر ایرانی نیست.

سلطنت در عقیده دینی ایران باستان برترین فضیلت به‌شمار می‌رفته، و مثال مجرد آن خستره مجرد بوده که یکی از صفات پروردگار شمرده می‌شده است. در بخش نخست در سخن از زرتشت دیدیم که خستر یکی از فضایل ملکوتی و یکی از صفات اهورمزدا است، و معنایش سلطنت نیک و عادل، یا به تعبیری که ایرانیان پس از مسلمان شدن نشان رواج دادند «ولایت عدل و قسط» است. پیکره انسان بال‌دار را در تخت جمشید و جاهای دیگر می‌بینیم که از دوران هخامنشی برجا است. این را نیز براساس گزارشهای بازمانده از مورخان یونانی می‌دانیم که در زمان هخامنشی برای اهورمزدا نگاره و تصویر نمی‌ساخته‌اند و او را بی‌چون و بی‌مانند می‌دانسته‌اند. پس انسان بال‌داری که نگاره سنگیش بر بالای سر شاهنشاهان هخامنشی دیده می‌شود کیست؟ پاسخ آن است که این تصویر «خستر» است (که هم خستره مجرد معنوی است و هم خستره زمینی) که بعدها به خسرو تبدیل شده و وارد اساطیر گشته و «نگین خسروی» و «تاج خسروی» و «تخت خسروی» از آن بیرون آمده است.

در نقشی که آردشیر از خودش به یادگار نهاده است به صورت نمادین نشان داده شده که او سلطنت را از فره‌وشی نیای بزرگ خویش دریافت می‌دارد که همان که خسرو اساطیر اوستا (کاوے خستر) باشد. این که در نظریه سیاسی ساسانی تأکید شده که آردشیر بابکان سلطنت را زادبرزاد از نیاگانش به ارث برده بوده است ناظر بر همین موضوع است.

آن چه مسلم است آن که آردشیر معتقد بود که سلطنتش عطیه‌ئی است که اهورمزدا به او داده است و او مجری اراده خدا برای فراهم آوردن وسایل خوش‌بختی مردم کشور است (همان

سخنانی که داریوش بزرگ نیز در سنگ‌نبشته‌هایش آورده بود و خواندیم).

انسان زمانی می‌تواند به‌چنین باور و عقیده‌ئی برسد که اولاً خودش را شایسته‌ترین فرد روی زمین ببیند، و ثانیاً برای خودش مأموریت خدمت به‌بشریت قائل باشد. آردشیر هردوی این موارد برای خودش قائل می‌بود و بر آن پا می‌فشرد. از آنجا که او علاوه بر میراث‌دار تاج و تختِ نیاگان دیرینه‌اش بودن، از یک خانوادهٔ دینی و یک فقیه بلندپایه نیز بود، مردم ایران ولایتش را می‌پذیرفتند و به‌رهبریش گردن می‌نهادند و او امر و نواهی او را با جان و دل اجرا می‌کردند.

آردشیر بابکان - درست - در زمانی ظهور کرد که ایران وضعیتی شبیه وضعیت زمان داریوش سوم هخامنشی داشت؛ و اگر او در این زمان ظهور نمی‌کرد افتادن ایران به‌دست رومیان و تکرار فجایع لشکرکشی اسکندر حتمی بود. لذا ظهور آردشیر بابکان به‌مفهوم نجات تمدن و فرهنگ ایرانی و دوام موجودیت ایران بر صحنهٔ تاریخ و جغرافیا است.

روی کارآمدن آردشیر بابکان نه یک رخداد سادهٔ سیاسی و تغییری خاندان سلطنت، بل که یک تحول بزرگ تاریخی بود. او که از جهات بسیاری شخصیتی مشابه کوروش و داریوش داشت سراسر فلات ایران به‌اضافه میان‌رودان را دیگر باره تحت یک نظام متمرکز و حکومت مقتدر درآورد، و تمدن ایرانی را که از حملهٔ اسکندر به‌بعد در حالت جمود و قهقرا بود به‌سیرِ رشدِ نوینی انداخت. او سیاست‌مردی باتدبیر و سرداری توانا و دلیر بود که دقیقاً می‌دانست چه می‌خواهد. او که به‌حق لقبِ *آرتَه‌خِشتر* (سلطانِ عادل) بر خود نهاده بود قیام خویش را تحت عنوان تلاش برای بازیابی دولت عموزاده‌اش دارای دوم (داریوش سوم) که در پی یورش اسکندر کشته شد آغاز کرد.^۱ او در زیر درفش کاویان که می‌گفت از عموزاده‌اش دارا به‌او رسیده است با شاهان کوچک و بزرگ ایران جنگید و به‌برکت آن همه را شکست داده از میان برد یا به‌اطاعت کشاند؛ و سراسر ایران زمین به‌اضافه میان‌رودان را زیر سلطهٔ خویش درآورده شاهنشاهی متمرکزی به‌روال شاهنشاهی کوروش پایه‌ریزی کرد که چارصد سال با قدرت و شوکت استمرار یافت و ایران و تمدن ایرانی را به‌اوج شکوه رساند.

مرزهای ایران در اواخر دههٔ ۲۳۰ مسیحی در شرق از آخرین حدود تاجیکستان کنونی در همسایگی چین آغاز می‌شد، بلخ، و کابل و پشاور و بلوچستان پاکستان امروزی را شامل می‌شد، خراسان و سغد و خوارزم را تا کنارهٔ شرقی دریای گرگان در بر می‌گرفت، و در غرب دریای مازندران از سرزمین الان (کشور آذربایجان کنونی) گذشته به‌قفقاز می‌رسید و از آنجا از

گرجستان و ارمنستان می‌گذشت و به سرزمینهای ناحیه غربی و جنوبی دریاچه وان در شرق ترکیه کنونی منتهی می‌شد، سپس از فرات شمالی در کرانه غربی فرات به سوی جنوب به پیش می‌رفت و در فرات میانه سرزمینهای غربی فرات را شامل می‌شد و به جایی که اکنون نجف و کربلا است می‌رسید و از آنجا به کرانه شمالی دریای پارس در جایی که اکنون کویت است (و در منابع قدیم کاظمه نامیده شده است) وصل می‌شد و این خط ادامه می‌یافت تا به منطقه احساسی کنونی - که در آن هنگام فنیاد آردشیر نام‌گذاری شد - می‌رسید، و در همین خط به قطر و جزیره بحرین امروزی می‌پیوست و از آنجا در طول خط کرانه‌ی جنوب دریای پارس به کرانه شرقی عمان منتهی می‌شد. این مرزها برای مدت چهارصد سال دیگر تا واپسین دم روزگار ساسانی کمابیش دست‌نخورده باقی ماند. اگر بخواهیم این سرزمینها را به گونه‌ئی که امروز هستند نام ببریم، ایران ساسانی در شرق از بلوچستان پاکستان امروزی و تاجیکستان و افغانستان و ازبکستان آغاز می‌شد، ترکمنستان، ایران، آذربایجان مستقل، ارمنستان، گرجستان، ناحیه شرقی ترکیه تا ارزنجان (ارزروم) و دیاربکر، عراق، نیمه شرقی سوریه، منطقه شرقی عربستان و امیرنشینهای دریای پارس و عمان را در بر می‌گرفت.

از سیردریا و دریای خوارزم (اکنون آرال) در شرق و شمال ازبکستان کنونی و بیابانهای شرقی دریای گرگان (اکنون کشور ترکمنستان)؛ و از شرق تاجیکستان تا کوههای قفقاز و مرزهای ارمنستان و اطراف دریاچه وان و ماورای غربی کوههای زاگروس تا آن زمان هنوز خالصاً ایرانی‌نشین و ایران‌زمین بود؛ در میان‌رودان و خوزستان جماعات ایرانی در کنار بومیان آرامی و سامی و خوزی می‌زیستند؛ بیابانهای غربی و جنوبی فرات و سرزمینهای کرانه‌های دریای پارس نیز عرب‌نشین بود که جماعات ایرانی به‌عنوان حکومت‌گر در میانشان می‌زیستند. این سرزمینها تا پیش از آردشیر بابکان در درون قلمرو شاهنشاهی پارتی قرار داشتند. ماورای مرزهای شرقی و شمالی کشور اردشیر در بیرون از ترکمنستان و ازبکستان کنونی سرزمینهای بیابانی قبایل پراکنده ترک بود و ترکستان نامیده می‌شد. ماورای شمالی کوههای قفقاز نیز در آن زمان ترک‌نشین بود و ترکان قوم خزر می‌زیستند. در سرزمین کابلستان - شامل کابل و پشاور - نیز قومی آریایی می‌زیستند که نیاگان پختونهای کنونی بودند و در آن زمان «تورانی» نامیده می‌شدند. پائین‌تر از اینها در منطقه کویته تا خضدار در پاکستان کنونی ایرانیان قبایل کهن توران می‌زیستند و سرزمینشان توران نامیده می‌شد (این سرزمین تا چند سده پس از ورافتادن شاهنشاهی ساسانی نام توران را حفظ کرد).

اقدامات عمرانی آردشیر بابکان

آردشیر مانند اسکندر مقدونی نبود که هر جا را می‌گرفت پس از آن که تاراج می‌کرد یک پادگانی می‌ساخت و مردم مغلوب را به دست سپاهیان غارتگر یونانی رها می‌کرد تا به خیال خودش بعدها در سر فرصت به امر انسجام دولت بپردازد. اسکندر در هر سرزمینی که پادگانی دائر می‌کرد نام خودش را بر روی آن پادگان می‌نهاد و منطقه را به دست آن پادگان رها می‌کرد و برای جهان‌گشایی به راهش ادامه می‌داد، بی‌آن که در صدد بازسازی خرابیهائی باشد که به بار آورده بود. این که مورخان غربی نوشته‌اند که اسکندر شهرهای متعددی در شرق بنا کرد همین پادگانها بودند که نام اسکندر را بر خود داشتند. این پادگانها نه شهر بل که مراکز تاراج‌گری و باج‌گیری یونانیان بودند، و تخریبها می‌کردند و ویرانیها به بار می‌آوردند ولی هیچ خدمتی به منطقه زیر سلطه خودش انجام نمی‌دادند. چون که این پادگانها در کنار شهرهای مهم ساخته می‌شدند، نام آن پادگانها را نیز مقدونیان و یونانیان به آن شهرها اطلاق می‌کردند، و چنان می‌شد که شهرها نام پادگانها را به خودش می‌گرفتند. پس از اسکندر نیز سلوکیها چنین کردند و نام خودش را بر پادگانها نهادند، چنان که مثلاً پادگانی که در شرق بابل ویران شده دائر کردند نام سلوکوس بر آن نهادند و بعدها که جمعیت مهاجران یونانی اطراف این پادگان زیاد شد به صورت یک شهر درآمد و نامش سلوکیه شد (ولی نزد بومیها نام اصلیش که «ماخوزه» بود را حفظ کرد).

آردشیر گرچه درگیر کشورگشایی بود، اقدامات لازم را در جهت تحکیم پایه‌های دولت خویش نیز به عمل می‌آورد، و تا مطمئن نمی‌شد که ناحیه‌ئی که گشوده است کاملاً به او وفادار است آن را رها نمی‌کرد تا به جنگ دیگری برود. بخت نیز با او یار بود و نفرتی که جنگهای داخلی و ناامنیهای سالهای اخیر در کشور نسبت به اوضاع به وجود آورده بود سبب می‌شد که مردم کشور در او به عنوان یک نجات‌بخش بنگرند؛ به ویژه که هوادارانش افسانه‌ها و اسطوره‌ها درباره‌اش می‌پراکنده و برایش مشروعیتی تقدس‌آمیز می‌ساختند. او هر شهری که می‌گشود بی‌درنگ فرمان نوسازی آن را صادر می‌کرد، و این کار سبب می‌شد که مردم بیش از حد به او امیدوار و وفادار بمانند و در پیش‌برد اهدافش به او یاری کنند. او با مردم به گونه‌ئی رفتار می‌کرد که همگان احساس می‌کردند او پدری نیک‌خواه است و به پا خاسته است تا کشور را از ناامنی برهاند و عدالت و سعادت را به میان مردم برگرداند. سخن او در همه‌جا از خدا و دین و عدالت و ستم‌زدایی بود و چنان وانمود می‌کرد که او فقط به خاطر برقراری احکام دین خدا و برقراری عدل و آوردن آرامش به پا خاسته است و خواهان سلطه و قدرت مادی نیست.

گذشته‌های او نیز نشان می‌داد که او واقعاً تعلق خاطری به زندگی شخصی خویش ندارد، و هرچه می‌کند برای سعادت ایران و ایرانیان است. در نامهٔ تن‌سر که بالاتر خواندیم نیز این موضوع بازتاب یافته است. جاحظ و مسعودی نوشته‌اند که آردشیر بابکان می‌گفت پادشاه باید هدف اول و آخرش برقراری عدالت باشد، زیرا نخستین عاملِ فروپاشی هر سلطنتی از میان رفتن عدالت است. و می‌گفت که بدترین آفتِ کشورداری آن است که پادشاه مشاورانش را از میان فرومایگان بی‌فضیلت و بی‌تدبیر برگزیند.^۱

آردشیر علاوه بر آن که در کشورگیری از نوابغ روزگار بود، در کشورداری نیز از نوابغ بود و شباهت بسیار به کوروش و داریوش داشت. مسعودی که به متون پهلوی دسترسی داشته است نوشته که آردشیر چون تاج‌گذاری کرد ضمن سخنرانی‌ش چنین گفت:

سپاس و ستایش باد خدائی را که نعمتهای خویش را به ما اختصاص داد، و ما را مشمول عنایات خویش گرداند، و کشور را رام ما ساخت، و بندگان را به اطاعت ما درآورد. او را چنان که شایسته است می‌ستائیم و نعمتهائی که به ما ارزانی داشته است را ارج می‌نهیم. ای مردم بدانید که ما همهٔ تلاشمان را در راه برقراری عدالت و ایجاد رفاه برای رعیت و آبادسازی و رونق کشور، و نیکی به بندگان و حفظ یگانگی ملی و بازسازی خرابیهائی که در گذشته (یعنی دوران پارتیان) به بار آمده است به‌کار خواهیم برد. من به‌شما اطمینان می‌دهم که با قوی و ضعیف و وضع و شریف به عدل و داد رفتار خواهیم کرد، و اجرای قانون را سرلوحهٔ کار خویش قرار خواهیم داد، و چنان به نیکی عمل خواهیم کرد که ستایش شما را برخواهیم انگیخت؛ و به‌ارادهٔ پروردگار یکتا کارهائی که انجام خواهیم داد گواه راستی گفتارمان خواهد بود.^۲

اقدامات عمرانی بسیاری که آردشیر در مدت کوتاه کشورداریش انجام داد نشان می‌دهد که در گفته‌هایش صداقت داشته، ایران و ایرانی را دوست می‌داشته، به‌عمران و آبادانی کشور علاقهٔ وافر داشته و هدفش از تشکیل سلطنت ایجاد یک کشور آباد و مقتدر، و فراهم آوردن وسائل آسایش و آرامش و سعادت مردم کشور بوده است. او در بسیاری از نواحی کشور دست به اقدامات مهم عمرانی زد و شهرهای متعددی را بازسازی یا بنا کرد. از آنجا که میان‌رودان نیز پارهٔ تن ایران بود و به‌اندازهٔ ایران داخلی برای آردشیر اهمیت داشت، پس از تشکیل شاهنشاهی خویش بر کرانهٔ دجله در کنار شهر کهن تیسپون بنای شهری نوین را

۱. مروج الذهب، ۱/۳۶۷-۳۶۸. کتاب التاج جاحظ، ۱۱۱.

۲. مروج الذهب، ۱/۲۶۶-۲۶۷.

نهاد که ویه‌آردشیر نام گرفت.^۱ این شهر بعدها - در زمان انوشه‌روان - پایتخت شاهنشاهی ساسانی شد. او در مناطق کشور چندین شهر دیگر بنا کرد که هرکدام به‌شکلی نام او را به‌خود گرفتند. او شهر مهم بندری واقع در دهانهٔ اروندرود را بازسازی کرده و هشت‌آباد آردشیر نامید. یک روستای خوزی‌نشین در مرکز خوزستان را تبدیل به یک شهر مهم کرده هر مزد آردشیر نامید (جائی که پس از فتوحات اسلامی شهر اهواز شد). در جائی که اکنون آبادان و خرمشهر است شهر بندری به‌نام آردشیر را بنا کرد (نامی که تا امروز به‌شکل به‌منشیر مانده است). برای ادارهٔ بخش شرقی عربستان نیز روستای مرکزی قبایل عبدالقیس را تبدیل به یک شهر کرده نام فنیا آردشیر بر آن نهاد (اکنون شهر احساء). پیش از اینها او شهرهای فسا و گور در پارس را نوسازی کرده نامهای رام‌آردشیر و آردشیرخوره بر آنها نهاده بود. چندین شهر دیگر را نیز آردشیر بنا یا بازسازی کرد که ویه‌آردشیر کرمان از آن جمله بود (این نام نیز تا کنون به‌شکل به‌رشیر مانده است که به‌رسیر نیز می‌گویند). از دیگر اقدامات او نوسازی شهرهای بلخ و مرو و هرات و زرنگ بود. جاده‌های کهن شاهنشاهی در زمان آردشیر نوسازی شد، پلهای بسیاری بر روی رودخانه‌های سرگذر جاده‌ها زده شد و کاروان‌سراهای نوینی بنا گردید و کاروان‌سراهای موجود نوسازی شد، تا رفت و آمد کاروانهای بازرگانی آسان گردد؛ زیرا ایران مرکز بازرگانی جهانی در میان شرق و غرب بود.

از نوشته‌های بازمانده و پراکنده در کتابهای تاریخی و ادبی به زبان عربی که از کتابهای ایرانی (متون پهلوی) ترجمه شده بوده است برمی‌آید که شور و شوقی که آردشیر بابکان برای آبادسازی کشور و برقرار کردن امنیت همگانی و خوش‌بخت‌سازی ملت در سر داشت چندان بود که توصیفش ممکن نیست.

اصلاحات دینی آردشیر بابکان

آردشیر که مردی فوق‌العاده کاردان بود، به‌عنوان یک رهبر دینی درصدد برآمد که با

۱. ویه‌آردشیر در کنار تیسپون بر کرانهٔ دیگر دجله بنا شده بود. سلوکوس در نزدیک بابل و بر ویرانه‌های شهر ماخوزه که به‌دست نیروهای اسکندر تخریب شده بود شهر سلوکیه را بنا کرد (سلوکیه را نیز بعدها رومیان در لشکرکشی سال ۱۶۵ به‌کلی ویران کردند). در زمان پارتیان تیسپون در کنار شهر سلوکیه بنا گردید و پایتخت ایران شد. آردشیر این شهر را گسترش داد و نام آن را ویه‌آردشیر کرد. ویه‌آردشیر را که در دوران ساسانی گسترش بسیار زیادی پیدا کرد و مرکز سلطنت و ادارات دولت ساسانی بود، بعدها اعراب مسلمان «به‌رسیر» گفتند، و «مدائن کسری» (شهرهای خسرو) نام دادند.

رسمی کردن دین مزدایسنه مذاهب ایرانی را در یک بوته گرد آورد و به هم آمیزد و دین واحد و فراگیر را در ایران برقرار کند. او دستگاه دینی ایران را سازماندهی کرده زیر نظارت دولت درآورد، و دولت را به واسطه دستگاه دینی بر همه شئون کشور مسلط نمود و میان آحاد رعیت با دولت چنان رابطه مستحکمی ایجاد کرد که بی شباهت به رابطه فرزند به پدر نبود. او سیاستش را بر مبنای عقائد دینی بنا کرد و دین را اساس دولت قرار داد. او که فقیه‌ی سخت دین دار بود عقیده داشت که هدف از رفتار انسانی در این دنیا باید رسیدن به سعادت دنیوی و اخروی باشد، و این امر فقط از راه اجرای احکام شرعی میسر است؛ و وظیفه دولت آن است که زمینه‌هایی را در کشور پدید آورد که همه مردم به خداپرستی و دین‌داری روی آور شوند و از اخلاق نیک برآمده از تعالیم زرتشت پیروی کنند تا به خوش‌بختی همگانی برسند.

هدف از تشکیل سلطنت در نظریه سیاسی او، چنان‌که در نخستین سخنرانی خویش گفته بود، برقراری نظم و امنیت در جامعه، مبارزه با مفاسد و کجیها و نشر فضایل و راستیها بود. و چون که مبارزه با کجی و نشر راستی را نیازمند قدرت فائقه می‌دانست، لذا تشکیل حاکمیت سیاسی به نظر او ضرورت پیدا می‌کرد. اما او می‌دانست که حاکمیت سیاسی بی پشتوانه دینی قادر نخواهد بود که عدالت را در جامعه برقرار کند؛ همچنان‌که تعالیم دینی و اصول اخلاقی نیز بی پشتوانه یک قدرت فائقه در جامعه برقرار نخواهست شد؛ زیرا بشر ذاتاً آزمند و برتری‌جو است و در راه برآوردن امیال نفسانی خویش دست به هر ناشایستی می‌زند. به نظر او چیزی که بشر را از ارتکاب ناشایسته‌ها باز می‌دارد و امیال نفسانی و خصایص افزون‌خواهی و آزمندی انسان را مهار می‌کند تعالیم دینی است که باید همچون مهار در دست قدرت فائقه باشد، و با تمسک به آن با مفاسد مبارزه کند. اساس نظریه سیاسی آردشیر را مسعودی و ابن قتیبه دین‌وری به نقل از متون پهلوی چنین آورده‌اند:

دین و پادشاهی (دولت) دو همزاد استند که هیچ‌کدام از دیگری بی‌نیاز نتواند شد. دین شالوده پادشاهی است و پادشاهی نگهبان دین. این یک اگر شالوده نداشته باشد فرو خواهد ریخت، و آن یک اگر نگاهبان نداشته باشد از میان خواهد رفت.^۱

مفهوم یک شق از این نظریه آن است که حکومتی می‌تواند از حمایت همگانی و استحکام و ثبات برخوردار شود که متکی به تعالیم دین و مجری احکام شرع باشد؛ و مفهوم شق دیگر آن است که اجرای احکام شرع در زیر چتر حاکمیت مقتدر امکان‌پذیر است. تجربه آشفته‌گی عقیدتی و تعدد مذهبی پس از ورافتادن شاهنشاهی هخامنشی تا روی

کار آمدن آردشیر بابکان سبب شده بود که آردشیر این نظریه را اتخاذ کند و در راه پیاده کردن آن کمر همت بر بندد و با تکیه بر آن دین همگانی وحدت بخش و دولت مقتدر را در کشور برقرار سازد.

در سده سوم مسیحی که ایران را امپراتوری گسترش طلب روم تهدید می کرد، باورهای دینی وحدت بخش برای ایران یک ضرورت تاریخی بود. چیزی که می توانست دوام وحدت ملی و همبستگی اقوام ایرانی را تضمین کند ایدئولوژی فراگیر و وحدت دینی در کشور بود. اهمیت نظریه آردشیر بابکان حدود یک سده پس از او آشکار شد؛ و آن زمانی بود که دولت بیزانت دین مسیح را در سراسر امپراتوری رسمیت بخشید، و برخوردار شدن جهادگران مسیحی از حمایت همه جانبه دستگاه نظامی امپراتوری روم دین مسیح را به یک دین سیاسی و تجاوز طلب تبدیل کرد؛ و اگر نه سیاست حکیمانه آردشیر بود که وحدت دینی را در کشور برقرار ساخته بود، چنان چه یکی از امپراتوران مسیحی شده روم به بهانه جهاد برای گسترش دین با ایران وارد جنگ می شد و شهادت طلبان مسیحی خاورمیانه غربی در صدها هزار وارد ارتش روم می شدند و به سوی مرزهای ایران به راه می افتادند، چه بسا که ایران در سده چهارم با فاجعه‌ئی مواجه می شد که خطرش کمتر از فاجعه اسکندری نبود.

ظهور آردشیر بابکان در سده سوم مسیحی به همان اندازه برای ایران سرنوشت ساز بود که ظهور کوروش و داریوش در سده ششم پ.م. زمانی که آردشیر بابکان بر سر کار آمد و مذاهب مزدایسنه را وحدت بخشید هنوز مدت زمانی نزدیک به یک سده تا رسمیت یافتن دین مسیح در امپراتوری روم باقی بود؛ ولی در همین زمان نیز دین مسیح بدون سرپرستی رومیان در میان جماعات سرکوب خورده در خاورمیانه در حال گسترش بود؛ و اگر نه تلاش آردشیر برای تقویت دین مزدایسنه می بود، دین پرکشش مسیحیت می توانست به زودی در خوزستان و میان رودان در میان جماعات سامی و آرامی و خوزی گسترش یابد و آن گاه در آینده وقتی که در روم رسمیت می یافت توده های مسیحی شده را هوادار یک دولت بیگانه سازد که مشروعیتش از یک دین جدید و پرکشش ناشی شده بود. در چنین وضعیتی می توان حدس زد که چه بر سر ایران می آمد، به ویژه که از دیرباز چشم طمع کشورگشایان رومی بر روی ایران گشوده بود و چنان که دیدیم هیچ گاه از تلاش برای دست یابی به ایران بازنايستادند.

شاهنشاهی پارتیان در عین این که نگهبان پر قدرتی برای هستی ایران بود و در خلال بیش از ۱۵۰ سال همه تلاشهای رومیان نیرومند برای دست اندازی به مرز و بوم ما را یکی پس از دیگری با شکست مواجه ساخت، دارای یک نظام سیاسی منسجم و متمرکز نبود و توان آن

را نداشت که هویت فرهنگی ایران را تقویت و تمدن ایرانی را به شکوه گذشته برگرداند. شاهنشاهان پارتی از بسیاری جهات چنان آزادمش بودند که حتی در برابر زبان و عادات یونانیان مقیم ایران هیچ‌گونه حساسیتی نشان نمی‌دادند، و از این هم فراتر زبان یونانی می‌دانستند و یونانیانی که تحصیل کرده یا هنرمند بودند را در دامن خویش پرورش می‌دادند، و حتی گویا متون داستانه‌های یونانی را مطالعه می‌کردند. برای شاهنشاهان یک کشوری همچون ایران با آن ریشه‌های فرهنگی ژرف و با آن پیشینه تاریخی باشکوه، تکیه بر ریشه‌های فرهنگی خویش یک ضرورت حتمی بود؛ ولی شاهنشاهان پارتی درصدد آن نبودند یا در توانشان نبود که فرهنگ و تمدن ایرانی را رشد و شکوه دهند. همه آنها در آخرین تحلیل سربازان شایسته‌ئی بودند و جز این مزیت - که البته برای ایران آن زمانها بسیار هم مهم بود - مزیت دیگری نداشتند. ولی آردشیر بابکان می‌دانست که یک قوم زمانی شایسته سروری کردن می‌شود که ارزشهای فرهنگی و هویت تاریخی را تبلیغ و تقویت کند و به آن وسیله پیوندهای یگانگی ملی را مستحکم سازد. آردشیر در آن شرایط تاریخی می‌دانست که مهم‌ترین عاملی که شاخه‌های گوناگون یک قوم بزرگ همچون ایرانیان را به طرزی استوار بهم پیوند می‌دهد وحدت دینی است، و به همین خاطر هم بیشترین همت خویش را در راه ایجاد وحدت دینی کشور و یکی کردن مذاهبهای مزدایسنه به کار گرفت و کام‌یاب هم شد.

پس از ورافتادن شاهنشاهی هخامنشی دین ایرانی نیز مانند همه عناصر فرهنگ ایران شامل تصفیه برنامه‌ریزی شده توسط هیلنی‌ها شده و انسجام و یک‌پارچگی خود را از دست داده بود. در نتیجه، در غیاب یک دستگاه دینی منسجم، به مرور زمان در هر ناحیه از ایران مذهبی شکل گرفت که با مذهب نواحی دیگر متفاوت بود، و در هر مذهب آداب و رسوم متداول شد که اقوام ایرانی از دیرباز در وجدان جمعی خویش حفظ کرده بودند و تعالیم زرتشت می‌پنداشتند. تنها وجه مشترک مذاهب ایرانی در این دوران انتساب همه آنها به زرتشت بود. روایات سنتی ایران که مایه در حقیقت دارد می‌گوید که اسکندر مقدونی نسخه‌های اوستا را از میان برد. تردیدی نیست که بازماندگان مغان توانسته بودند که پاره‌هایی از اوستا را نزد خودشان نگاه دارند؛ ولی در نسلهای بعدی، در غیاب مدارس دینی که اوستا را به آن زبان کهن و متروکی که داشت تعلیم دهند، همین مغان نسلهای بعدی نیز با آن زبان آشنایی نداشتند و نمی‌توانستند که آن پاره‌ها از اوستا که نزدشان بود را به درستی درک کنند؛ لذا هرکدام از اینها در منطقه خودش مذهبی که ترویج می‌کرد مذهب شفاهی و برآمده از آئینهای رایج در میان مردم منطقه بود. به عبارت دیگر، آنچه که تعالیم زرتشت پنداشته

می شد مجموعه‌ئی از باورهای شفاهی و آمیخته با تعالیم زرتشت بود. رهبران دین ایرانی در هر ناحیه برداشتهای مذهبی خودشان را تحت نام تعالیم زرتشت در جامعه رواج می دادند. با توجه به تأثیری که هرکدام از ایزدان کهن ایرانی در نواحی مختلف ایران داشت، در هر ناحیه یکی از این ایزدان از تقدس برتر برخوردار شد؛ چنان که مثلاً در سیستان و پارت ایزد مهر در مرحله نخست تقدس قرار گرفت و آئین میتریسنه دین مسلط مردم شد. در گت پتوکه شاید ایزد زروان به مقام خدای برتر دست یافته بود. در آذربایجان که از دیرترین روزگاران آئین پرستش آثر داشتند و به همین سبب هم بخشی از قبایل این منطقه لقب «آترپاتیکان» یا «آذرپائیگان» داشتند این برتری ویژه ایزد آذر (آثر) بود که هسته اصلی دین را تشکیل می داد و مورد پرستش قرار می گرفت. در بیشتر مناطق ایران که کم آب تر بود ایزد آناهیته مقام اول پرستش را به دست آورد و مذهب ناهیدی انتشار یافت. آذرپرستی، میتراپرستی و آناهیته پرستی به گونه‌ئی مزدپرستی تلقی می شدند و اهورمزدا در هر سه آئین خدای برتر و آفریدگار و پروردگار یکتا بود، و میترو آناهیته و آذر تجلیات ذات پروردگار بودند و به همین سبب تقدس داشتند و ستوده می شدند. ولی بسیاری از باورهائی که از آئینهای این مذهبها برمی خاست متعلق به روزگاران دیرینه و به دور از تعالیم اصلی زرتشت بود.

رهبران دینی ایرانیان عهد پارتیان نوادگان دون پایه‌ترین افراد طبقه رهبران دینی سنتی بودند که در اثر کم اهمیت بودنشان از تیغ هلینی رهیده بودند و با آگاهیهای اندکی که در مراکز دینی دوران هخامنشی فراگرفته و سینه به سینه به فرزندانشان منتقل کرده بودند، دوباره دستگاه دینی هر ناحیه از کشور را سر و سامان دادند؛ ولی چون با زبان گاته و اوستا آشنا نبودند چاره‌ئی جز آن نداشتند که دانسته‌های خودشان را اساس قرار دهند و به هر حیث از دین مزدایسنه پاس داری کنند. شاهان پارتی هم به مانند دیگر جماعات انسانی درون فلات ایران از مذاهب محلی به ویژه از مذهب میتراپی پیروی می کردند و در رسمیت بخشیدن به یک مذهب خاص مزدایسنه و تشکیل دین فراگیر ایرانی چندان علاقه‌ئی نشان نمی دادند.

تشکیل شاهنشاهی ساسانی توسط آردشیر بابکان به تعبیری یک نهضت سراسری برای بازگشت به خویش و به ریشه‌های فرهنگی تمدنی کهن ایرانی بود. آردشیر بابکان تقویت دین مزدایسنه را اساس برنامه خویش قرار داد. او به این منظور فقیهان مزدایسن را با هر مذهبی که داشتند زیر حمایت گرفت، دستگاه دینی را تحت نظم و ضابطه محکمی درآورد، و برای دستگاه دینی سلسله مراتب سازمان یافته‌ئی ابداع کرد. او برای نخستین بار در تاریخ کشور مقام ریاست عالی دین را به وجود آورد و بلندپایه‌ترین فقیه کشور که در آن زمان هیربد تن سر

بود را در رأس آن قرارداد و هیربَد اَبَرَسام را به معاونت او گماشت. هیربَد تَن سَر اهل تپورستان (مازندران) بود و چنان که از نامه اش به گشنسپ شاه برمی آید از خاندان حکومت گر آن سرزمین بود؛ و هیربَد اَبَرَسام اهل پارس و شاید از وابستگان خاندانی اَرَدَشَیَر بابکان بود. مسعودی نوشته که تَن سَر مردی پارسا و دین شناس از خاندان حکومت گر پارتی بود که در پارس می زیست؛ او درباره روی کار آمدن اَرَدَشَیَر بابکان پیش گوییهائی کرده بود، و تبلیغ گران را در سراسر ایران پراکند و برای اَرَدَشَیَر تبلیغ می کرد؛ و جزوات بسیاری درباره سیاست و کشورداری و مسائل دینی به رشته تحریر درآورده بود.^۱ لقب تَن سر که او داشته نشان گر اهمیت شخصیت و مقام او پیش از تشکیل شاهنشاهی ساسانی است.

تا زمانی که خود اَرَدَشَیَر زنده بود، گرچه یکی از مؤبدان در منصب ریاست دستگاه دینی بود، در عمل ریاست دستگاه دینی در دست شخص اَرَدَشَیَر بود که به تعبیری به مثابه پدر دین و مرجع احکام شرعی تلقی می شد. در آینده سلسله مراتب فقهاتی تحت تنظیم و قاعده بندی نوینی درآورده شد؛ فقیهان که مگوگان نامیده می شدند به دو طیف متمایز تقسیم بندی شدند که اولی مؤبدان بودند و دومی هیربدان. اولی فقهای طراز اول و دومی فقهای طراز دوم دین مزدایسنه بودند. مقامی که در رأس کلیت دستگاه دینی قرار داشت مؤبدان مؤبد لقب یافت. تا وقتی که اَرَدَشَیَر زنده بود شخص او مرجع اعلاى شرع به شمار می رفت، و مؤبدان مؤبد مشاور او و مجری اراده او بود. در هر کدام از مراکز استانها یک مؤبد انتصابی وجود داشت که نماینده دینی اَرَدَشَیَر در جامعه بود و بر دستگاه دینی و قضایی استان نظارت می کرد؛ یعنی هم رهبر دین بود هم رئیس دستگاه قضایی.

به فرمان اَرَدَشَیَر، در پایتخت و مراکز استانها آذرگاههایی بنا شد که تولیت آن را مؤبد هر استان برعهده داشت؛ و دسته ئی هیربَد در هر کدام از آنها خدمت می کردند. در کنار هر آذرگاه یک مدرسه بنا شد که به مثابه حوزه دینی استان بود و توسط مؤبدان و هیربدان اداره می شد. کسانی که در این مدارس تحصیل می کردند در آینده هیربَد و دادورز (قاضی)، و در مراحل بالاتری مؤبد می شدند. به فرمان اَرَدَشَیَر بخشی از مالیاتهای زمینهای کشاورزی کشور در اختیار آذرگاهها نهاده می شد تا تأمین کننده هزینه های اداره آذرگاهها و گذران زندگی مؤبدان و هیربدان و اداره مدارس و تأمین هزینه زندگی دانش آموزان کشور باشد.

چون که متن واحدی از اوستا در دست محافل دینی کشور نبود، وجود نسخه های متعدد از پاره های اوستا با تفسیرهایی که به زبان رایج و گویشهای محلی از آنها شده بود به تعداد

مذهبها و در نتیجه اختلاف مذهبی می‌انجامید؛ برای از میان بردن اختلافهای مذهبی و برقرار کردن یک وحدت دینی، مؤبد تَن سَر بر آن شد که نسخه‌های پراکنده اوستا را گردآوری و به شکل کتاب واحدی تدوین کند و در اختیار مؤبدان و مدارس دینی قرار دهد. بنابراین روایت‌های سنتی، یک متن واحد از اوستا نخستین بار در زمان داریوش بزرگ در کتابی از طومارهای چرم گاو به خط زر تحریر شد و در گنج‌خانه استخر به ودیعه نهاده شد. در این که متن اوستا در زمان هخامنشیان کتاب بسیار بزرگی بوده است روایت‌هایی از نوشته‌های برخی مورخان یونانی در دست است. مثلاً یکی از آنها به نام هر میپ اهل از میر که در سده سوم پم می‌زیسته بنا بر شنیده‌هایش نوشته که زرتشت تعالیم آئین خویش را در دو میلیون بیت شعر به نظم درآورده بوده است.^۱ این روایت یونانی با روایت سنتی ایرانی که می‌گوید اوستا بر دوازده هزار طومار چرم گاو نوشته شده بوده همخوانی دارد.

گرچه برای تأیید روایت تدوین اوستا در زمان داریوش بزرگ امروزه اسناد تاریخی در دست نیست، اما این روایت شفاهی که سینه به سینه نزد ایرانیان مانده بوده است می‌تواند که درست باشد؛ زیرا بخش قابل توجهی از مجموعه قوانین مدون ایران در عهد هخامنشی (احکام متعلق به قوانین جزایی و مدنی) را مغان براساس تعالیم زرتشت و دیگر مذاهب ایرانی تدوین کرده بوده‌اند. کتاب *گوئنداته* (قانون بزرگ) که اکنون وندیداد نامیده می‌شود یادگاری از آن دوران است که در زمان پارتیان و ساسانیان همراه با دست‌کاریهای بسیاری بازتدوین شد؛ ولی هنوز پاره‌ئی از بخش اصلی قوانین تدوین شده در زمان داریوش را در آن می‌توان دید (و در جای خود به آن اشاره کردیم). به ودیعه نهادن شدن نسخه اصلی اوستا در زمان داریوش بزرگ در گنج‌خانه استخر نیز می‌تواند درست باشد؛ زیرا بنائی که اکنون کعبه زرتشت نامیده می‌شود و در برابر آرام‌گاههای شاهنشاهان هخامنشی در نقش رستم واقع شده است، در تاریخ پارس از تقدس ویژه‌ئی برخوردار بوده، و گویا در عهد ساسانی نیز یک نسخه از اوستا در این محل به ودیعه نهادن شده بوده است. در پاسارگاد نیز در کنار مجموعه کاخ کورش بزرگ چنین بنائی وجود داشته که هنوز بقایای آن پابرجا است. بر روی برخی از سکه‌های به‌جامانده از شهریاران پارسی دوران شاهنشاهی پارت تصویر این بنا دیده می‌شود. این بنا نه آذرگاه بل که مکان مقدسی بوده که پارسیان به آن آگاهی داشته‌اند. می‌توان پذیرفت که این دو بنای مشابه در پاسارگاد و استخر اساساً به فرموده کوروش بزرگ و داریوش بزرگ برای نگهداری صندوق حاوی نسخه اوستای نوشته شده بر طومارهای پوستی ساخته شده بوده

۱. تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، ۵۹.

و تقدس آن از همینجا ناشی می شده است.

چندین پاره از اوستا که در زمان آردشیر بابکان و پس از او گردآوری شد محفوظات مؤبدان از متونی بود که تألیف آنها به روزگار ماد و هخامنشی بازمی گشت و در زمان پارتیان بازتدوین شده بود. «گائَه» بنا بر اتفاق زرتشت شناسان؛ بخش بازمانده از سروده های شخص زرتشت، و بازماندهٔ زمان شخص زرتشت است. یسنه ها به دوران دور تاریخ تعلق داشت، و یشتها و بُن دِهشن به احتمال بسیار در زمان داریوش و خشیارشا بازتدوین شده بوده است. اما متن اصلی و ندیداد - بی تردید - در زمان داریوش بزرگ تألیف شده است. بخش اساطیری اوستا شامل یشتها - چنان که در جای خود گفتیم - به احتمال قریب به یقین در زمان هوخشتره تدوین شده بوده است. بُن دِهشن بیان جهان بینی ایرانیان باستان بود و مسائل خلقت جهان و انسان (مبدأ)، و فرجام بشر (معاد) را از دیدگاه دین به صورت اساطیری بررسی می کرد؛ یشتها اساطیر دینی بود که خاطره های تاریخی اقوام ایرانی را بازگویی می کرد؛ یسنه ها مجموعهٔ دعاها و نیایشها و کردارهای عبادی در مراسم دینی بود؛ و وندیداد (گوندداته) که در زمان ساسانی با اضافات نوینی بازتدوین شد مجموعهٔ قوانین مدنی و جزایی عمدتاً مبتنی بر احکام شرعی است.

در این که بخشهای اصلی متون دینی و قانونی در زمان داریوش و خشیارشا در مجلدات منظمی تدوین یا بازتدوین شده باشد، مطالعه گر تاریخ نمی تواند تردید کند. داریوش بزرگ در کتیبهٔ بغستان تصریح کرده که نسخه های از سند بغستان به فرمان او به زبان «آریایی» بر چرم و پوست (چرم گاو و پوست آهو) نوشته شده است؛ و این تصریح چنان است که زبان آریایی غیر از گویشی بوده که متن پارسی سنگ نبشتهٔ بغستان به آن نگاشته شده است. می توان احتمال داد که زبان آریایی همان زبان کهنی بوده که اوستا در زمان هوخشتر با آن نوشته شده بوده و در زمان داریوش دارای تقدس بوده، و لذا نسخه های از سند بغستان به آن زبان هم نوشته شده بوده تا در کنار متون دینی (در کنار اوستا) حفظ گردد. هم این که داریوش بزرگ سنگ نبشتهٔ خویش را به گویش پارسی نگاشته و یک نسخه اش را به زبان آریایی بر چرم و پوست تحریر کرده بوده، خود نشان گر این حقیقت است که آن چه او از آن به عنوان «زبان آریایی» نام می برد در زمان هخامنشی برای ایرانیان غرب فلات ایران ناشناخته بوده است. ولی حتماً کسانی که دارای تحصیلات دینی بوده اند از آن آگاهی داشته اند، و می توان پذیرفت که زبان متون کهن ایرانی همان «زبان آریایی» بوده است. حدیث سوزانده شدن این متون در حملهٔ اسکندر نیز دور از پذیرش خرد نیست. شکی نیست که به فرمان او کتابهای ایران به آتش

کشیده شد تا چیزی از فرهنگ ایرانی برجا نماند. زیرا او می‌خواست که خودش را خدا کند و مورد پرستش قرار دهد. اگر دین ایرانی پابرجا می‌ماند او نمی‌توانست که در ایران خدا شود. پس لازم بود که همه عناصر دین ایرانی از مادی و معنوی را از میان ببرد. در بخش نخست اردوی راج‌نامه آمده که اسکندر با دنیائی توحش و درنده‌خویی پا به ایران گذاشت و کشتار و خون‌ریزی و تخریب سراسری را با خود آورد، شهرهای ایران را ویران و مردم را کشتار کرد، اوستا را که در گنج‌خانه استخر نگهداری می‌شد سوزاند، داوران و هیربدان و مؤبدان و رهبران دینی و خردمندان و اندیشه‌وران را کشتار کرد و کینه و نفرت پراکند.

از این گذشته چون که شهرسوزی اسکندر را وقایع‌نگاران دربار او نوشته‌اند، چنین متونی چون که در جاهائی نگهداری می‌شده که به وسیله اسکندر به آتش کشیده شده لذا هر چه او به آن دست‌رسی نداشته تا تعمداً نابود کند نیز در آتش‌سوزی‌های او از میان رفته است. حدیث سوزانده شدن کتابهای ایرانی به فرمان اسکندر را یک دلیل دیگری نیز تأیید می‌کند؛ و آن این که هیچ‌کدام از متون ایرانی آن‌زمان به دست دانش‌پژوهان یونانی پس از اسکندر نه‌افتاد تا درباره آنها در آینده چیزی بنویسند و سخنی از آنها به میان آورند. در حالی که ما تردید نداریم که یونانیان که در آن‌زمان کتابها و نوشته‌های کسانی همچون اسخیلیوس و هرودوت و افلاطون و گزینوفون و دیگران را خوانده بودند، علاقه داشتند تا درباره این کشور افسانه‌یی که آن‌همه ستایش پیشینیانشان را برانگیخته بوده تحقیق کنند. اگر اسکندر چیزی از کتابهای ایرانیان را باقی گذاشته بود حتماً چیزی از ترجمه‌هایی از آنها توسط یونانیان بعدی به ما می‌رسید.

پس از آن که اوستا را تن‌سر و دست‌یارانش به فرمان آردشیر بابکان بازتدوین کردند، آردشیر مقرر کرد که هر دسته از مؤبدان بخشهائی از اوستا را ازبر کنند تا کل متن اوستا در سینه‌های مغان محفوظ بماند. چون که در آن‌زمان در اثر تحولی که در طی سده‌های دراز در زبان ایرانی پدید آمده بود، زبان اوستا (زبان آریایی) زبان رایج مردم ایران نبود، و ازبر کردن آن نیز برای مؤبدان دشوار بود، به‌منظور حفظ کردن همه اوستا آنرا - به‌حسب موضوع - به‌چندین نَسک (به‌عربی، نسخه) تقسیم کردند و حفظ هر نَسک را به‌دسته‌ئی از مؤبدان سپردند تا به‌این ترتیب همه اوستا در سینه‌های مجموعه‌ئی از مؤبدان محفوظ بماند.^۱

مسعودی درباره اوستای تدوین شده در زمان ساسانی چنین نوشته است:

الفبای این کتاب شصت حرف است، و در هیچ زبانی این شمار از حروف الفبا وجود

ندارد... زرتشت این کتاب را به زبانی آورد که کسی شبیه آن را نتواند آورد و کسی ژرفای مراد آن را درک نتواند کرد... او این کتاب را در دوازده هزار برگ به خط زر نوشت، و شامل وعد و وعید و امر و نهی و موضوعات دیگر از شرائع و عبادات بود. شاهان تا زمان اسکندر و کشته شدن دارا پور دارا (داریوش سوم) بر اساس این کتاب عمل می کردند. سپس اسکندر نسکهای این کتاب را به آتش سپرده سوزاند.^۱

دشوارفهم بودن زبان اوستا در زمان آردشیر بابکان برای مؤبدان این باور را در میان آنان پدید آورد که زبان اوستا نه زبان مردم دنیا بل که کلامی است که از غیب بر دل زرتشت فرود آمده بوده است. بر اساس همین عقیده، آموزش زبان اوستا به همه کس در زمره محرمات و گناهان شمرده می شد و فقط به مغان و پاکان تدریس می کردند. انتشار این عقیده در میان عوام سبب شد که عوام برای حافظان اوستا، که به باور آنها عالمان حقیقی کلام زرتشت و حافظان علوم دین و پاکان به شمار می رفتند، احترام خاصی قائل شوند و گفته های آنها را حکم خدا تلقی کنند.

از آنجا که اساس قوانین مدنی و جزایی را تعالیم دینی معین می کرد و جرائم و جنایات به مثابه تخطی از احکام شرعی تلقی می شد، دستگاه مؤبدان در عین حال دستگاه قضایی نیز بود. ریاست دستگاه دینی و دستگاه قضایی کشور در دست مؤبدان مؤبد بود. قضاوت در شهرها و روستاها در اختیار مؤبدان و هیربدان بود که به حسب مراتبشان در مقامهای مختلف قضایی انجام وظیفه می کردند. مؤبدان مراجع فتوای قضایی به شمار می رفتند، که اساس آنرا احکام فقهی مندرج در اوستا (یعنی: نص کتاب) تشکیل می داد.

دستگاه فقهی به گونه ای که آردشیر تشکیل داد دارای مراتبی بود: بالاترین مقام فقهی در هر استان مؤبدان مؤبد بود که نماینده شاهنشاه شمرده می شد؛ پس از او مؤبدان یعنی فقهائی که تحصیلات عالی دینی داشتند و به احکام شرعی آشنا بودند. اینها علاوه بر تدریس متون دینی در مدارس و تولید امور دینی در جامعه ریاست دستگاههای قضایی را نیز در اختیار داشتند. پس از آن هیربدان بودند که هنوز به مرتبه مؤبدی نرسیده بودند. وظیفه هیربدان اداره آذرگاه، پیش نمازی و رهبری مؤمنان در مراسم عبادی و نیایشها و قربانیاها، و نیز قضاوت و داوری در مرافعات مدنی و جزایی، و نیز سواد آموزاندن به نوباوگان بود.

این گونه، آردشیر بابکان یک حوزه منسجم فقهی هرم مانند را تشکیل داد که خود او در نوک آن قرار می گرفت. پس از او مؤبدان مؤبد در رأس این هرم قرار داشت. این هرم پس

از آردشیر - و تا واپسین روزگار شاهنشاهی ساسانی - به این شکل بود: نخست مؤبدان مؤبد به عنوان مرجع فتوای شرعی و قضایی در رأس هرم؛ دوم مؤبدان به عنوان علمای دین و مفتیان بزرگ کشور در کمر هرم؛ و سوم هیربدان به عنوان فقهای دین پایه‌تر در قاعدهٔ هرم. عناصر این دستگاه گستردهٔ دینی در سراسر کشور پراکنده بودند. در هر روستا یک مؤبد محلی و شماری هیربد و یک آذرگاه روستایی وجود داشت و کار نشر دین و امامت و قضاوت و امر نکاح و طلاق و تقسیم میراث در دست مؤبدان و هیربدان بود. این دستگاه دینی چنان بود که همهٔ زوایای زندگی روزمرهٔ مردم را در شهر و روستا زیر نظر داشت و با احکام فقهی خویش رفتار روزمرهٔ مردم را تحت یک سلسله قواعد و آداب شرعی درآورد و همگان را موظف به اطاعت از آنها ساخت. احکام اخلاقی برآمده از تعالیم دین چنان بود که حتی در نهانی‌ترین زوایای زندگی فردی نیز نفوذ داشت؛ چنان‌که مثلاً مقرر می‌کرد که مرد نباید با زنش وقتی در حال حیض است هم‌بستر شود؛ و چون این کار به حسب احکام شرعی معصیت داشت مرد و زن در خواب گاه‌های خصوصی‌شان نیز نسبت به آن پابندی نشان می‌دادند و تخطی از آن را جائز نمی‌دانستند.

مراسم عبادی به فرمان آردشیر تحت نظم و قاعده درآورده شد: نمازهای روزانه در پنج نوبت - بامداد، پیشین، پسین، شام‌گاه، و شبان‌گاه - مقرر گردید و ضوابطی برای تشویق مردم به نمازگذاری و برای واداشتن مردم به احتراز از محرمات شرعی وضع شد که از آن جمله کیفرهای مالی افراد خطاکار به منظور توبه و تطهیر آنها از خطا و گناه بود. این احکام نیز در کتاب وندیداد تدوین شد. کسی که مرتکب گناهی می‌شد به حکم شرع موظف بود که در پیش‌گاه مؤبد حضور یابد و توبه کند و برای بخشوده شدن گناهانش کفارهٔ مالی به آذرگاه تقدیم دارد، و با خدای خویش عهد کند که از آن‌پس هیچ‌گاه مرتکب هیچ گناهی نشود و همواره نیکوکاری پیشه کند. در چنین موردی، برای آن‌که اثر روانی توبه و خودداری از معصیت شدیدتر باشد، مؤبد مقرر می‌کرد که این گناه‌کار کفاره‌ئی متناسب با گناهش تقدیم آذرگاه کند. پس از آن مؤبد به گناه‌کار یک هدیهٔ رمزی می‌داد که نیرنگ نامیده می‌شد.^۱ نیرنگ در بیشتر موارد گل رُس آمیخته به شاش گاو بود و گناه‌کار می‌بایست این گل را برای تطهیر شدن از گناه به شیوهٔ خاصی بر تن بمالد. شاید رسم نیرنگ به زمانهای بسیار دور تاریخ

۱. «نیرنگ» هنوز هم در بسیاری از مناطق ایران با همین نام وجود دارد. پیران طریقت و متولیان گنبدها همیشه مقداری گل رس آماده دارند و به مراجعه کنندگان نشان نیرنگ می‌دهند. این گل را مادر بزرگها بر گردن، مچ دست و پا، و بر پیشانی کودکان می‌سابند تا آنها را متبرک کنند

برمی‌گشت، و استفاده از شاش گاو در نیرنگ به سبب خاصیت ضد عفونی کردنش بود که نسبت زیادی از آمونیاک را در خود دارد و احتمالاً در ضد عفونی کردن خراشهای پوستی و جراحاتها در زمانی مرسوم شده بوده، و به سبب همین خاصیت شفا بخشی بعدها به شکل یکی از آداب دینی درآمده مورد استفاده قرار می‌گرفته و بتدریج شکل بخشی از آئینهای دینی به خود گرفته بوده است.

برای آموزش دادن به کودکان و نوجوانان خاندانهای حکومت‌گر کشور به منظور پرورش دبیران و کارمندان دستگاههای دولتی نیز مدارسی در سراسر کشور تأسیس شد. زبان تدریس در مدارس کشور زبان پهلوی بود و با رسم الخطی که اساسش از نویسه آرامی گرفته شده بود تحریر می‌شد. تا آخرین روزگار دولت ساسانی، زبان پهلوی زبان رسمی دستگاه دولتی و دینی کشور ماند. ابن ندیم به نقل از ابن مقفع نوشته که ایرانیان هفت گونه دبیره (نویسه/ الفباء) داشتند. انواع دبیره‌هایی که ابن ندیم آورده است به قرار زیر است: (۱) دین دبیره، ویژه نوشتن متون دینی؛ (۲) ویس دبیره که ۳۶۵ حرف داشته و صداها و اشارات را حتی صدای جریان آب و اشارات پلک چشم با آن می‌نگاشته‌اند؛ (۳) شاه دبیره که مکاتبات شهریان به وسیله آن انجام می‌شده؛ (۴) نامه دبیره که ۳۳ حرف داشته و ویژه تألیف کتابهای عادی بوده؛ (۵) کشتگ که ۲۸ حرف داشته و ویژه اسناد رسمی از قبیل قباله‌جات و قراردادهای مدنی بوده است؛ (۶) نیم کشتگ که ۲۸ حرف داشته و متون طبی و فلسفی را با آن می‌نوشته‌اند؛ (۷) راز شهری که برای نوشتن نامه‌های محرمانه رسمی بوده و ۲۴ حرف داشته است.^۱

مسعودی نوشته که «دین دبیره» نویسه‌ئی بود که اوستا را با آن نگاشته بودند، و دارای ۶۰ حرف و صوت با ۶۰ شکل متمایز بود. نیز از «گشن دبیره» نام برده، و نوشته که این خطی بود دارای ۱۶۰ حرف و صوت با ۱۶۰ شکل متمایز، و سخن همه اقوام جهان و همه آواهایی که گوش می‌شنود از جمله آواهای جانوران و پرندگان را می‌شد با آن نوشت. و افزوده که در میان هیچ کدام از اقوام جهان خطی وجود ندارد که به اندازه این دوتا خط ایرانیان دارای حرف و صوت باشد.^۲

همین متعدد بودن دبیره‌ها - به نوبه خود - نشان می‌دهد که در دوران شاهنشاهی پارتی مردم هر منطقه از کشور برای خودشان نویسه ویژه‌ئی ابداع کرده بوده‌اند؛ در زمان ساسانی نیز همه این نویسه‌ها رواج داشته، ولی هر کدام از آنها برای منظور خاصی به کار می‌رفته است.

۱. الفهرست ابن ندیم، ۲۳/۱ - ۲۵.

۲. التنبيه والاشراف، ۹۶.

برخی از تألیفاتی که به این نویسه‌ها بوده تا اوایل خلافت عباسی وجود داشته، و مورد استفاده مؤلفان دوزبانۀ ایرانی در ترجمه‌ها قرار گرفته و بسیاری از آنها به زبان عربی ترجمه شده است. در نوشته‌های ابن مقفّع و جاحظ و ابن قتیبه دین‌وری و ابوحنیفه دین‌وری و مسعودی و طبری و ابوریحان بیرونی پاره‌های گزیده‌ئی از این ترجمه‌ها تا امروز برای ما مانده است. برای بازنویسی متنهای اوستایی به زبان نوتر ایرانی (زبان پهلوی دوران عباسی) در سده‌های دوم و سوم هجری نیز از همین متون استفاده شده است، که چندین نمونه از آنها - به‌ویژه نیمی از کتاب بزرگ دین‌کرد - تا امروز برجا است. یکی از علت‌های این که بخش بزرگی از تألیفات زمان ساسانی که در حملۀ عرب نابود نشد به ما نرسیده است نیز همین بوده که بخشی از آنها به نویسه‌هایی نگارش یافته بوده که تا دوران عباسی به کلی متروک مانده بوده و برای ایرانیان ناآشنا بوده است. لذا بیشترین آن‌چه که در دوران عباسی ترجمه شده همانها بوده که به‌نویسۀ رسمی و همه‌فهم پهلوی بوده است.

از آنجا که شادزیستی از پایه‌های اساسی دین مزدایسنه بود و بزم شادی و ساز و آواز و خنیا از جمله کارهای نیکی شمرده می‌شد که باعث خشنودی خدا بود، آردشیر بابکان در ترتیباتی که وضع کرد مقرر نمود که پنج‌روز هفته برای کشورداری و کار و فعالیت باشد و دو روز برای بزم شادی و خوش‌گذرانی.

ما به‌یقین نمی‌توانیم بگوئیم که این تقسیم‌بندی از روزهای هفته که دو روزش را به شادزیستی و جشن اختصاص داد بازمانده دوران هخامنشی و پارتی بوده یا آردشیر بابکان ابداع کرده است؛ ولی این که ریشه در دوران هخامنشی داشته و همچنان برای ایرانیان مانده بوده تا آن‌گاه که اردشیر بابکان آن را تبدیل به حکم شرعی و رسمی و همگانی کرده است خردپذیر به نظر می‌رسد. از این رسم دینی شده اکنون فقط نام «آذینگ» برای ما مانده است که روز آخر هفته است و به‌گوش کنونی مان «آدینه» گوئیم؛ ولی دیگر نه روز آذین و زیوربندی تن و جشن شادی بل که روز عبادت اسلامی است.

اصلاحات سیاسی اجتماعی آردشیر بابکان

نظامی سیاسی اجتماعی‌ئی که آردشیر بابکان تشکیل داد شکل دیگری از همان نظامی بود که در زمان هخامنشی سریان داشت. شاهنشاه ساسانی به‌عنوان رئیس دولت در رأس هرم قدرت سیاسی قرار می‌گرفت، و مقام او موروثی بود. هفت خاندان بزرگ کشور به‌مثابه ستون فقرات دولت به‌شمار می‌رفتند و سپه‌داران و افسران بلندپایه و وزرا و فرمان‌داران کشور از میان

اینها بودند. این نظام از دوران هخامنشی به میراث رسیده و در پادشاهیهای دوران پارتی نیز سریان یافته بود. در زمان داریوش بزرگ حاکمیت کشور در دست هفت خاندان بود. نام سران شش خاندان را داریوش بزرگ در سنگ‌نبشتهٔ بغستان آورده است، و خاندان هفتم خاندان هخامنشی بوده است. طبری نام برخی از خاندانهای بزرگ عهد ساسانی را آورده است.^۱ خاندانهای کارن، مهران، سورن، و اسپندیار در متون امروزی قابل شناسایی‌اند. کارن در ماه نهاوند (غرب ایران)، سورن در سجستان (سیستان) و اسپندیار در ری حاکمیت داشت. خاندان سوخرا نیز در عهد ساسانی از خاندانهای متنفذ بود و خود از کارن متفرع شده بود. خاندان سپهبد در مازندران که از اسپندیار منشعب شده بود نیز یکی از خاندانهای نام‌دار عهد ساسانی است. این شش خاندان بعلاوه خاندان ساسانی که در مجموعشان هفت خاندان بودند، کشور را در دوران ساسانی به شایستگی اداره می‌کردند و در حکم پدران ملت بزرگ ایران بودند. اینها در حقیقت خویش از هفت تیرهٔ بزرگ قوم ایرانی بودند که در مجموعشان همهٔ اقوام ایرانی به‌آنان وابسته بودند.

در اینجا وقتی از خاندانها سخن گفته می‌شود منظور آن نیست که اینها هرکدامشان چند خانوادهٔ زورمند بودند که قدرت را قبضه کرده امتیازاتش را به‌خودشان اختصاص داده بودند؛ بل که هرکدام از اینها خاندان حکومت‌گر کهن یک بخش از ایران و نمایندهٔ بخش بزرگی از قوم ایرانی بودند که در بخش مشخصی از کشور اسکان داشتند و آن بخش را اداره می‌کردند، و کارها و خدمتهای عام‌المنفعه همچون ایجاد کهن (قنات)، جاده‌سازی، پل‌سازی، ایجاد کاروان‌سرا بر سر جاده‌های کاروان‌رو، حفظ و تعمیر شبکه‌های آبیاری، ساختن مدارس و بیمارستانها و درمان‌گاهها و اموری از این قبیل در منطقهٔ خودشان انجام می‌دادند.

بزرگ‌ترین وزیر در دولت ساسانی همان لقبی داشت که از دوران هخامنشی برجا مانده بود. این وزیر را در عهد هخامنشی هزارپت، و در عهد ساسانی هزاربندگ می‌نامیدند. طبری نوشته که مهرنرسی وزیر شاپور دوم بود و هزاربنده لقب داشت.^۲ به نظر می‌رسد که وزرا از خاندان سلطنتی بودند. منصب رسمی این وزیر در زمان ساسانی بزرگ‌فرمان‌دار بود. گرچه از اختیارات بزرگ‌فرمان‌دار در دوران ساسانی آگاهی مبسوطی در دست نیست ولی ما می‌توانیم اطلاعاتی از اختیارات بزرگ‌فرمان‌دار را با بازخوانی تشکیلات دولت عباسی که نسخهٔ دوم شاهنشاهی ساسانی بود به‌دست آوریم. بزرگ‌فرمان‌دار در دولت عباسی وزیر

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۳۳۰.

۲. همان، ۴۰۳.

نامیده می‌شد، همهٔ امور کشور بر اساس تفویضی که خلیفه به او داده بود توسط او انجام می‌گرفت، عزل و نصب فرمان‌داران سراسر خاک پهناور خلافت عباسی، و عزل و نصب فرمان‌دهان ارتش در اختیار او بود که البته با اجازه و تنفیذ خلیفه انجام می‌داد. در دوران آغاز خلافت عباسی - تا پایان دوران برمکیان - رئیس کل امور دربار نیز همین وزیر بود، و اختیارات چندان گسترده بود که مَهر خلافت نیز در دست او قرار داشت، و مجاز بود که هر فرمانی را به نام خلیفه صادر کرده مهر خلیفه را برپای آن بزند و به اطلاع خلیفه برساند. مسعودی دربارهٔ منصب وزارت چنین نوشته است:

ایرانیان می‌گفتند که وزیر بارهای دولت را بر دوش می‌کشد، امور دولت را استحکام می‌بخشد، امور مهم را به وسیلهٔ تدبیر و کاردانیش به سرانجام می‌رساند؛ نظام امر کشور و جمال سلطنت و ابهت پادشاه از او است. او زبان گویای شاهنشاه و نگهبان خزائن سلطنتی است.^۱

آردشیر جامعه را به چهار طبقه تقسیم نمود و مقرر کرد که هر کدام از این طبقات دارای وضعیت اجتماعی خاص خودش بوده باشد. نفوذناپذیرترین طبقهٔ اجتماعی که در زمان آردشیر پدید آمد طبقهٔ مغان بود. مغان به حکم نفوذ کلامشان برای خودشان نظریه‌ئی ابداع کرده بودند که برطبق آن همه‌شان از یک تبار ویژه بودند و تبارشان را به منوچهر اساطیری و قبیلهٔ زرتشت می‌رساندند، و چنین القا می‌کردند که علم دین را زادبَرزاد دریافت می‌دارند و مفسران احکام شرع‌اند. از آنجا که آذربایجان و تپورستان تنها نقطه از ایران بود که پس از ورافتادن شاهنشاهی هخامنشی از تخریب سیستماتیک اسکندری رهیده بود، بقایائی از مغان در آذربایجان و طبرستان می‌زیستند. با روی کار آمدن آردشیر بابکان این مغان متولیان دین رسمی کشور شدند، و کل قبیله‌شان را به منوچهر و زرتشت منتسب می‌کردند، و از این لحاظ به تعبیر امروزی «ساداتِ اهل بیت» شمرده می‌شدند. بقایای قبیلهٔ مغان تا یکی دو سده پس از اسلام نیز در جاهائی از شمال ایران باقی بود؛ چنان‌که در دماوند حاکمیت در دست پادشاهی بود که لقب «مِهست مغان» داشت و عربها او را مَصْمُغان گفتند.

ارتش تاران (نیروهای مسلح) با سلسله مراتبشان طبقهٔ دیگر بودند. لفظ ارتش تاران بازمانده از دوران هخامنشی بود، و در دوران هخامنشی رتبهٔ بیشتر تلفظ می‌شد. فرمان‌ده کل ارتش تاران در زمان ساسانی ارتش تاران سالار نامیده می‌شد، و به او ایران سپاهبند نیز می‌گفتند. در هر منطقه و استان نیز یک سپاهبند وجود داشت که بر سپاهیان محلی فرمان‌دهی

می‌کرد. سپاهبدان کشور در زیر فرمان ایران سپاهبد بودند، و ایران سپاهبد در زیر فرمان شاهنشاه بود. از این نظر، فرمانده حقیقی کل ارتش تاران خود شاهنشاه بود که این وظیفه را به ارتشتان سالار (به‌عنوان وزیر دفاع و جنگ) تفویض کرده بود. ارتش در زمان آردشیر بابکان و پس از او چنان اهمیتی کسب کرد که ارتش تاران از نظر سلسله مراتب طبقات چهارگانه ایران در مرتبه نخست و پیش از مغان قرار می‌گرفتند.

طبقه دبیران، یعنی تحصیل کردگان و دانش‌مندان و کارمندان دیوانی و اداری و مالیاتی دولت، سومین طبقه را تشکیل می‌دادند. پزشکان، مهندسان، منشیان، حساب‌داران، مأموران آمار، مأموران مالیات و آموزگاران از این طبقه بودند. تنظیم این طبقه نیز چنان بود که وظائفشان نسبتاً موروثی بود و کمتر اتفاق می‌افتاد که کسی از میان طبقات دون پایه‌تر به این مشاغل دست یابد. در رأس این طبقه یک وزیر با منصب ایران دبیر بد قرار داشت.

بقیه لایه‌های مردم کشور طبقه چهارم را تشکیل می‌دادند که خود به چند قشر و لایه تقسیم می‌شدند: یکی افزارمندان و پیشه‌وران و صنعت‌گران و صاحبان حرفه‌های دستی بودند که هویتی و هویتشان نامیده می‌شد. هویتشان شاید افزارمندان روستایی، و هویتی شاید صنعت‌گران بزرگ بودند.^۱ در این باره در کتابهای تاریخی و ادبی توضیحی وجود ندارد. یک وزیر با منصب هویتشان‌سالار امور این طبقه را تنظیم می‌کرد. فراهم آوردن وسایل و ابزارهای لازم برای رشد و توسعه صنایع و حرفه‌ها و در اختیار افزارمندان و پیشه‌وران قرار دادن آنها برعهده این وزیر بود که به وسیله شبکه‌ئی از کارمندانش بر امور این طبقه در سراسر کشور نظارت داشت. وازارگان (بازرگانان، تاجران) نیز در درون این طبقه قرار می‌گرفتند.

دومین بخش این طبقه کشاورزان روستایی بودند که وستر-اوشانت نام داشت (یعنی بذرافشان)^۲ و نظارت بر امورش در دست وزیری با منصب وستر-اوشانت سالار بود. نظارت بر امور آب‌بندها و کهن‌های آبیاری و ایجاد شبکه‌های آبیاری و تشویق کشاورزی و اصلاح زمینهای بایر و اموری از این قبیل با او بود. این وزیر نیز به وسیله شبکه گسترده کارمندانش بر امور کشاورزی سراسر کشور نظارت داشت. این بخش که عموم ملت بودند از آن رو که عناصر لایه‌هایش می‌توانستند در درون خودشان جابه‌جا شوند یک طبقه به حساب آورده شده بودند.

۱. «هوایت» که بعدها به همین معنا (یعنی شغل مشخص) در زبان عربی به کار برده شد و از راه زبان عربی به‌عنوان لفظ عربی به ایرانیان برگشت از همین لفظ «هویتی» است.

۲. وستر که هنوز هم در برخی از گویشهای ایرانی «وزر» گفته می‌شود را بعدها عربها «بذر» تلفظ کردند و «بذر» از راه عربها به‌عنوان یک لفظ عربی به ایرانیان برگردانده شد.

جاحظ نوشته که در ترتیباتی که اَرَدَشیر بابکان ابداع کرد بالاترین مرتبه از آن طبقه ارتش تاران بود؛ مغان و هیربدان در مرتبه پس از ارتش تاران قرار می‌گرفتند؛ دبیران و کارمندان و پزشکان و کیهان‌شناسان در طبقه سوم بودند؛ و چهارمین طبقه کشاورزان و پیشه‌وران و صنعت‌گران و امثال آنها بودند. اَرَدَشیر می‌گفت که هیچ امری برای امور کشور و ملت زیان‌بارتر از آن نیست که وضع این طبقات چهارگانه به هم بخورد و بلندپایگان به مرتبه دون پایگان، و دون پایگاه به مرتبه بلندپایگان انتقال یابند.^۱

منظور آن‌که در ترتیبات اجتماعی که اَرَدَشیر بابکان سازمان داد، هر طبقه دارای هویت و وظایف مشخص بود، و یک وزارتخانه برای اداره امور هر کدام تأسیس شده بود.

اگر بخواهیم وزارتخانه‌های تشکیل شده توسط اَرَدَشیر بابکان را به زبان امروزی بیان کنیم چنین می‌شود: وزارت امور دینی، وزارت آموزش و علوم، وزارت جنگ و دفاع و امور خارجه، وزارت صنایع و حرفه‌ها، وزارت کشاورزی و امور آب‌کاری (آبیاری).

هدف اَرَدَشیر بابکان از ایجاد این تقسیم‌بندی کارآمد از اقشار جامعه آن بود که لایه‌های مختلف اجتماعی به مثابه لایه‌های تخصصی در مشاغل مختلف کارآموده شوند و بهتر بتوانند به کشور خدمت کنند. یعنی منظور او از این طبقه‌بندی و تشکیل وزارتخانه ویژه برای هر طبقه آن بود که هم دولت بتواند به‌بهترین وجهی برای خدمت به همه اقشار کشور برنامه‌ریزی کند، و هم تخصصها در خاندانها موروثی گردد و پسر از پدر و برادر از برادر، مشاغل خانوادگی را به‌نیکی بیاموزد و هرکس در کارش از خبره و مهارت کافی برخوردار گردد و بازدهی کارش رضایت‌بخش باشد. اگر امروز در جامعه‌شناسی سخن گفتن از طبقات اجتماعی نوعی استعمار و بهره‌کشی را تداعی می‌کند، در جامعه‌ی زمان ساسانی طبقاتی بودن جامعه یک امر لازم و مفید بود که برای توسعه کشور ضرورت داشت. آنها که متولیان امور دینی بودند علوم دین را از معلمانی که پدران و بزرگانشان بودند می‌آموختند و خبره می‌شدند؛ آنها که اهل پیشه بودند پیشه‌ها را از استادان و پدران و برادران یاد می‌گرفتند؛ به‌همین سان بودند کارمندان اداری که فنون اداری را از معلمانی که پدران و بزرگانشان بودند می‌گرفتند و در کارهاشان بهترین بازدهی را داشتند. صنعت‌گران نیز دریک طبقه مشخصی به‌صورت موروثی تجربه‌هاشان را به‌نسلهای پس از خود انتقال می‌دادند. کشاورزان نیز بر روی زمینهای خود یا زمینهای دهیگان (ده‌خدایان) کشت و زرع می‌کردند و همواره در این مشاغل در ثبات به‌کار و تولید ادامه می‌دادند. این نظام در حقیقتش نه یک نظام طبقاتی ناپسند و ظالمانه بل که نظامی بود

که برای کشور سودمند بود؛ زیرا با بالا بردن تخصصها ماهرترین نیروی کاری را برای همهٔ زمینه‌ها فراهم می‌کرد و می‌توانست که در توسعهٔ کشور بهترین سوددهی را داشته باشد. نویسندگان ایرانی دوزبانۀ دانش‌نامهٔ بزرگِ موسوم به «رسائل اخوان الصفا»^۱ در سدهٔ چهارم هجری در اشاره به این موضوع نوشته‌اند که منظور اَرَدَشیر بابکان که مقرر کرده بود علوم و صنایع در خانواده‌ها موروثی شود آن بود که اعضای هر طبقه علوم و صنایع پدرانشان را به‌درستی بیاموزند. و علت این امر آن بود که وقتی یک صنعتی را فرزندان از پدران و نیاگان بیاموزند مهارتشان در آن صنعت بسیار بیش از مهارت در صنعتی خواهد بود که از بیگانگان بیاموزند. رواج این رسم به حدی بود که ایرانیان پنداشتند که حکم خدایی است و زرتشت در کتابش مقرر داشته است.^۲

دستگاه قضایی ساسانی به وضعی که تا پایان عمر شاهنشاهی ساسانی ادامه یافت عمدتاً در دست مؤبدان قرار داشت. قاضی را دادورز (مجری قانون) می‌نامیدند، دادستان کل کشور ایران دادورز نامیده می‌شد، قاضیان ایالتها و استانها را شهر دادورز می‌نامیدند، قاضی ارتش سپاه دادورز نام داشت. بنا بر سنتی که از دوران هخامنشی بازمانده بود، دولت بر عدالت قاضی تأکید بسیار می‌کرد؛ لذا قاضیان از میان پاک‌دامن‌ترین مؤبدان و هیربدان دارای شهرت تقوا و نیک‌نامی همگانی تعیین می‌شدند. قاضیان ساسانی عموماً مرد بودند. بنابر آن چه که در اوستا (سکادم نسک) آمده است، کسی می‌توانست به مقام دادورز برسد که دوران آموزشی ۱۲ تا ۱۵ ساله را گذرانده باشد و در محضر یک قاضی سابقه‌دار و باتجربه دوره دیده باشد؛ از این رو کسی که بر منصب دادورزی می‌نشست دارای احاطهٔ بسیار وسیعی بر احکام شرعی و عرفی و نیز شگردهای ضروری برای استنباط حقیقت در حین استماع دعاوی و صدور حکم بود.

قانون را در زمان هخامنشی «دات» و در زمان ساسانی «داد» می‌گفتند؛ قانون مدون را در زمان ساسانی «آئین» و مجموعهٔ قوانین مدون را «آئین‌نامه» می‌نامیدند. یک دستگاه ویژه

۱. إخوان الصفاء یک جریان زیرزمینی فکری عقیدتی بود که توسط شماری از دانش‌آموختگان ایرانی دوزبانۀ بصره در سدهٔ چهارم هجری در همان بصره بنیاد نهاده شد. هدف اینها معرفی یک دین خردگرا و علم‌گرا به‌منظور بالابردن معارف بشری و رشد دادن به‌تمدن انسانی بود. نامی که در سدهٔ پنجم هجری به‌اینها دادند «باطنیان» بود. تألیف بزرگ اینها در ۵۱ رساله با نام رسائل اخوان الصفاء برای ما بازمانده است.

۲. رسائل اخوان الصفا، ۱/ ۲۸۱.

که به مثابه وزارت بود ناظر بر امر صدور و تدوین و اجرای درست قوانین بود، و ریاستش در دست مؤبدی با منصب آئین‌بد بود. رئیس کل قاضیان کشور نیز وزیری با منصب دستور همه‌داد بود. «دستور همه‌داد» را می‌توان «وزیر قوانین همگانی» ترجمه کرد.

برخی از ترتیبات ابداعی آردشیر مخالفت‌هایی را نزد سران کشور برانگیخت که نمونه‌ئی از آن را می‌توان در پاسخ هیربد تن سر به‌گشن اسپ‌شاه طبرستان دید:

... اما آن‌چه بزرگ می‌نماید در نظر تو از کیف‌دهی‌های شاهنشاه و تندروی‌هایی که در کشتن کسانی می‌کند که به خلاف رأی و امر او اقدامی می‌کنند، بدانند که پیشینیان از آن‌رو دست از این شیوه کوتاه داشتند که خلائق به نافرمانی و ترک ادب منسوب نبودند، و هر کس به کار و پیشه خویش مشغول بود، و با عصیان‌شان شاه را وادار به کیفرها نمی‌کردند. چون فساد بسیار شد و مردم از فرمان دین و دولت بیرون شدند و حساب از میان برخاست آبروی این چنین ملکی جز به کیفرهای سخت پدید نه‌آید...

آن‌چه شاهنشاه فرمود از مشغول گردانیدن مردم به کارهای خویش و بازداشتن آنها از کارهای دیگران، قوام عالم و نظام کار جهانیان است، و به منزله باران است که زمین را زنده کند و آفتاب (تابش خورشید) که یاری دهد، و باد که روح افزاید. اگر او کیفرهای سخت می‌کند ما آن‌را زندگانی می‌دانیم و صلاح؛ که در روزگار آینده ستونهای دین و سلطنت مستحکم‌تر خواهد شد.

و شاهنشاه در کنار این اقدامات، بر سر هر طبقه‌ئی رئیسی منصوب کرد و در کنار هر رئیس یک ناظری تعیین نمود تا آمار دقیق ایشان را داشته باشد، و در کنار ناظر یک بازرسی تعیین نمود تا در امور ایشان کند و کاو کند، و معلمی گماشت تا کودکان را از کودکی تعلیم داده با حرفه‌ها و پیشه‌ها آشنا سازد تا در بزرگی به معیشت خود فروآرامند، و مریبان و قاضیان را گماشت تا به تذکیر و تعلیم مشغول‌اند، و مریبان سپاه را گماشت تا در هر شهر و روستائی سربازان را آموزش دهند؛ و این‌گونه ترتیب داد تا جمله اهل ممالک به کار خود شروع کنند و کسی دست به‌بزه و بزه‌کاری نه‌آیزد.

شاهنشاه این اعضاء را که از هم پاشیده بود به هم آورد و هرکدام را در جایگاه خویش قرار داد، تا هرکسی از مردم به‌صنعتی که خدای تعالی برای جهانیان بگشوده است مشغول شود، و بر دست او تقدیر خدای تعالی دری را برای جهانیان بگشود که در روزگار گذشته به فکر کسی خطور نکرده بود.

و به هرکدام از سران طبقات چهارگانه دستور داد که چنان‌چه در یکی از اعضای طبقه اثر

پیشرفت و خیر بیابد که شایسته انتقال به طبقه دیگر باشد امر او را بر شاهنشاه عرضه بدارد تا شاهنشاه حکم آن را صادر کند...

دیگر از ترتیب مراتب خاندانهای بزرگ یاد کردی و گفתי که «شاهنشاه بدعتهای تازه و ناشناخت آورده، و خاندانهای بزرگ ستون و شالوده اند که خانه بر آن استوار است، و چنانچه بنیاد زایل شود خانه فروریزد»؛ بدانند که... شاهنشاه برای بالا بردن مراتب ایشان چنان اقداماتی انجام داده که تا پیش از این سابقه نداشته است؛ و آن این که میان درجات عموم مردم کشور از نظر سواری و رخت و سرا و باغ و زن و خدمت کار تمایزی پدید آورد؛ سپس میان لایه های هر طبقه نیز تفاوت ایجاد کرد در مقام و منزلت و ظواهر رخت و وسائل زندگی، تا هر کدام جایگاه خویش را نگاه دارد و مرتبه خویش را بشناسد، چنان که عوام با بزرگان در وسایل زیستی مشارکت نکنند، و برای هر دو طرف ازدواج از یکدیگر ممنوع باشد، و فروش املاک بزرگ زادگان به عموم را ممنوع کرد تا مراتب شرف در خاندانها برجا بماند... و فرمود که چون کسی از جهان برود و مال و ملک بگذارد مؤبدان را خبر کنند تا بر طبق سنت و بر حسب وصیت او آن مال و ملک را بخش کنند بر بازماندگان او...

و حکم کرد که فرزندخواندگان بزرگ زادگان بزرگ زاده شمرده شوند و فرزندخواندگان شاهان هم شاه زاده. و در این امر، از نظر شرع و عقل نمی توان ایراد گرفت. دیگر آن که یاد کردی که «شاهنشاه آتشها را از آتش کده ها برگرفت و بگشت و نیست کرد، و چنین دلیریئی هرگز کسی در دین نکرده است»؛ بدانند که این حال به این سختی نیست، و آنچه تو را معلوم شده است به خلاف است. بل که چنان است که پس از دارا ملوک طوایف هریک برای خویش آتش کده ساخت، و آن همه بدعت بود که بی فرمان شاهان دیرینه نهادند. شاهنشاه اینها را باطل گردانید، و آتشها را به جایگاههای دیرینه برگرداند.

دیگر آن که نبشتی که «شاهنشاه مردم را از فراخی معیشت و خرج کردن بسیار منع کرده است»؛ این سنت را وضع کرده زیرا قصدش آن است که مردم در خورد و نوش و رخت در حد میانه باشند، و سپاهیان و جنگندگان را در خورد و نوش و رخت بر دیگران امتیاز داد زیرا اینها به جان و مال و وابستگان خویش با دشمنان کشور در جنگ اند و خویشان را در راه آسایش پیشه‌وران و افزارمندان فدا می کنند، و اینها در خانه ها و مشاغل خویش و با زن و فرزندان خویش آرام نشسته اند. به همین سبب است که پیشه‌وران و افزارمندان باید

به درجات و مراتب سپاهیان احترام بگذارند و در پیش گاه ایشان سلام کنند و مرتبه ایشان را پاس بدارند. سپاهیان نیز باید که در مراتب خویش مراعات حال آنها را داشته باشند، و چنان نشود که مردم درویش و حاجت مند شوند؛ زیرا رعیت اگر درویش شود خزانه پادشاه خالی شود و سپاهیان بی نفقه مانند و کشور از دست برود.

و بزرگزادگان را از ریخت و پاش منع کرد تا نیازمند به پیشه‌وران و افزارمندان نشوند. و طرز زندگی ایشان را چنان تنظیم کرد که اگر یکی هزار گنج دارد و یکی اندکی دارد زندگانی بر سنت کنند و همسان باشند.^۱

امروز می‌توانیم نظام طبقاتی آردشیر بابکان را با تقسیم‌بندی تخصصها در علوم و هنرها و پیشه‌ها مقایسه کنیم. ولی عیبی که بنابر معیارهای جامعه‌شناسانه نوین بر این نظام گرفته می‌شود آن‌که با قید و بندهایی که بر سر راه افراد برای جابه‌جایی از طبقه‌ئی به طبقه دیگر گذاشته بود، مانع از بروز خلاقیت‌های عناصر مستعدی می‌شد که می‌توانستند با پیوستن به طبقه دیگر استعدادهاشان را بروز دهند. این امر را نیز برای دوران ساسانی می‌توان قابل قبول دانست، زیرا استعدادها و خلاقیتها در درون هر کدام از طبقات نضح می‌یافت و در آن طبقه بهترین بازدهی را برای کشور می‌داد؛ و سودی که از این راه عاید عموم کشور می‌شد بیشتر از زبانی بود که به استعدادهایی می‌رسید که راه ورودشان به طبقه بالاتر مسدود بود. البته در همین نامه تنسر دیدیم که چنان چه فرد با استعدادی در طبقه دون پایه‌تر یافت می‌شد وضع او را به شاهنشاه گزارش می‌نوشتند و با اجازه‌ئی که او صادر می‌کرد به حسب توانی که در آن کس دیده شده بود به یکی از طبقات بالاتر ارتقاء داده می‌شد.

مسعودی و ابن قتیبه دین‌وری نوشته‌اند که آردشیر بابکان دبیران (کارمندان اداری) را اداره‌کنندگان کشور، مؤبدان را ستونهای دین، سپاهیان را نگهبانان کشور، و کشاورزان را آبادگران کشور می‌نامید.^۲

ابن قتیبه نوشته که آردشیر بابکان تعلیم و تعلم را تشویق می‌کرد و می‌گفت: «عقل را باید با آموختن تقویت کرد».^۳

جاحظ نوشته که آردشیر بابکان چنان بر کارمندان بلندپایه از ارتش تاران و دبیران و دیگران نظارت داشت که هر کاری که در خانه‌های خودشان می‌کردند وقتی در مجلس او

۱. تاریخ طبرستان، ۱۹-۲۷.

۲. مروج الذهب، ۱/۲۷۲. عیون الاخبار، ۱/۶۰.

۳. عیون الاخبار، ۳/۲۰۸.

حضور می‌یافتند او به آنها خبر می‌داد؛ و چنان بود که مردم می‌پنداشتند که نیروهای غیبی به او خبر می‌دهند. ولی اطلاعات او از آن‌رو بود که توسط عوامل ویژه‌اش بر رفتار و کردار آنها نظارت می‌کرد تا بر امور رعیت آگاهی دقیق داشته باشد. و افزوده که به همین سبب بود که همگان از آردشیر در بیم بودند که مبادا کرداری از آنها سر بزنند که وی را به‌خشم آورد.^۱

دولت برآمده از نظامات و ترتیباتی که آردشیر بابکان تشکیل داد چون که به‌دین مزدایسنه رسمیت داده بود همانند دوران هخامنشی و پارتی دولت سکولار نبود، و به‌دینهای اقوام درون کشور شاهنشاهی با دیده تساوی نمی‌نگریست. با این حال، چون که در فرهنگ ایرانی تبلیغ دین ایرانی در میان اقوام پیرو ادیان دیگر مرسوم نشده بود، پیروان هر دینی از آزادی کامل و شامل در امور دین خودشان برخوردار بودند. ولی دولت آردشیر بابکان مانند دولت هخامنشی برای گسترش مراکز فرهنگی و دینی اقوام غیر مزدایسن (مشخصاً در میان رودان و خوزستان) هزینه مالی نمی‌پرداخت و برای ساختن معابد و مراکز دینی به آنها کمک مالی نمی‌داد. با این حال، همان‌گونه که سنت فرهنگی تسامح و مدارای بازمانده از روزگاران دیرینه در قوم ایرانی مقرر می‌کرد، آزادی دینی برای همه پیروان ادیان غیر مزدایسن (یهودیان و مسیحیان و مندائیان میان‌رودان و خوزستان، و بودائیان سرزمینهای شرقی) مراعات می‌شد. پیروان ادیان غیر مزدایسن از حقوق مساوی با مزدایسان برخوردار بودند و در همه امور کشور شرکت فعال داشتند؛ و این به نوبه خود به استحکام پایه‌های دولت کمک می‌کرد. دین مسیح که در زمان تشکیل شاهنشاهی ساسانی در میان قوم خوزی و مردم میان‌رودان جا باز می‌کرد از نظر شکل و محتوا چندان تفاوتی با ادیان کهن میان‌رودان و خوزستان نداشت. خدای این دین که در سه‌گانه «ایل-مسیح-مریم» تجلی می‌یافت شکل دیگری از خدایان کهن ادیان دیرینه میان‌رودان بود. سلطنت زمینی-آسمانی مسیح شکل دیگری از همان سلطنتهای کهن این سرزمین بود. نظارت ابدی مسیح بر امور پیروانش در این دنیا شکل دیگری از همان باورهای کهن مردم میان‌رودان بود. تبلیغاتی که کشیشان درباره معجزات و کرامات در میان عوام میان‌رودان می‌کردند، ادعای آنها بر آن که هر که با صدق دل و نیت پاک مسیحی شود هر حاجتی که داشته باشد درجا توسط مسیح و مریم برآورده خواهد شد، داستانهایی که از شفا یافتن بیماران در حال مرگ یا بهبود یافتن پیسه‌ها و افلیج‌ها و بینا شدن کور مادرزاد و به زبان آمدن گنگ مادرزاد و حامله شدن پیرزن نازای بچه‌نه‌آورده که در لحظه ورود به مسیحت به برکت مریم حامله می‌شد، حاضر شدن مریم یا مسیح در لحظه‌های

خاصی در برابر مردمی که تازه ایمان آورده بودند در میان زمین و آسمان و برکت دادن به آنها؛ و افسانه‌های مشابه اینها - که تا امروز در کتابها مانده است - به صورت بسیار گسترده‌ئی در میان عوام آرامی تبار و خوزی تبار انتشار می‌یافت و آنها را به مسیحیت می‌کشاند. تبلیغ‌گران دین مندایی (صابین) که پیروان یک پیامبر دیگر همزمان مسیح به نام یحیا بودند نیز به همین شیوه‌ها برای دین خودشان تبلیغ می‌کردند و بخشی از مردم میان‌رودان و خوزستان را به خودشان جلب می‌کردند. در نتیجه مردم این دو نقطه از سرزمینهای زیر سلطه شاهنشاهی ساسانی همراه با گذشت زمان ادیان کهن خویش را فرونهاده به سوی مسیحیت روی آور می‌شدند. فعالیتهای همه اینها در میان‌رودان و خوزستان از همه‌گونه آزادی برخوردار بود، و دولت ایران در برابر مسیحی شدن و مندایی شدن مردم زیر سلطه خویش هیچ واکنشی نشان نمی‌داد؛ زیرا در نظامی که آردشیر بابکان تشکیل داده بود، گرچه به خاطر ایجاد وحدت کامل در میان ایرانیان بر تقویت دین مزدایسنه تأکید می‌شد، ولی آزادی انتخاب دین و مذهب و انجام مراسم دینی برای اقوام غیر ایرانی نیز به‌طور کامل مراعات می‌شد. مندایی‌ها تمرکز عمده‌شان در دو شهر نصیبین و حران بود که آخرین شهرهای بزرگ مرزی ایران با امپراتوری روم بود. یونانیان پس از اسکندر این دو شهر را برای خودشان گرفته و مردمشان را تاراندۀ یا کشته بودند. در زمان تشکیل شاهنشاهی ساسانی عمده جمعیت این دو شهر را یونانی تبارها تشکیل می‌دادند. اینها عموماً تا این زمان مندایی شده و برای خودشان دارای تشکیلات و مدارس بودند که نوعی دین مندایی برآمده از دین کهن اختران پرستی بابلی با مایه‌های ژرفی از عرفان اشراقی ایرانی را ارائه می‌کرد.

نهضت بازتألیف و تألیف متون دینی و تاریخی و ادبی که به فرمان آردشیر بابکان به راه افتاد در نامه تن سر به شاه طبرستان مورد اشاره قرار گرفته است آنجا که می‌گوید: «اکنون بعضی بر دفترها می‌نویسند و بعضی بر سنگها و دیوارها، تا برای آیندگان بماند. خاصه دین که تا پایان دنیا آن را پایان نیست اگر نوشته نگردد چه‌گونه نگاه توان داشت؟» همین نامه که بخش مختصر شده‌ئی از چند صفحه یک کتاب تاریخی به نام «خدای نامه» بوده که در زمان آردشیر بابکان تألیف شده بوده و بعدها روزبه پور دادویه (معروف به ابن مقفع) به عربی ترجمه کرده، نشان می‌دهد که نهضت بازنویسی تاریخ ایران در زمان آردشیر بابکان به شیوه زمان هخامنشی آغاز شده است. این شیوه تألیف عمدتاً بر گزارش رخدادها تأکید داشته است. خدای نامه‌هایی که پس از آردشیر بابکان تألیف شد، و پاره‌هایی از آنها را مؤلفان مسلمان از قبیل جاحظ و یعقوبی و ابن قتیبه و ابوحنیفه دین‌وری و طبری و مسعودی و حمزه

اصفهان و بیرونی و ابن ندیم و دیگران برای ما محفوظ داشته‌اند، همین شیوه نگارش را ادامه دادند. مجموعه فرمان‌نامه‌های کتبی آردشیر بابکان نیز در کتابی گردآوری شد که تاج‌نامه نامیده می‌شد. در زمان دیگر شاهان ساسانی از همین شیوه پیروی شد؛ و در هر زمانی بر متن تاج‌نامه افزوده شد. در تألیفات تاریخی و ادبی ایرانیان دوزبانه دوران اولیه خلافت عباسی، به ویژه در «کتاب التاج» تألیف جاحظ، و کتاب «عیون الاخبار» ابن قتیبه ترجمه‌های پاره‌هایی از تاج‌نامه برای ما مانده است. در شاهنامه فردوسی نیز می‌توان پاره‌هایی از این کتاب را دید. رهنمودهای قانونی که آردشیر بابکان برای کشورداری و امور جنگ و صلح وضع کرد نیز در کتابی به نام آئین‌نامه گردآوری شد. آئین‌نامه نیز در دوران بعدی بر متنش افزوده شده به کتاب بزرگی تبدیل گردید، سپس در اوائل خلافت عباسی توسط ابن مقفع و برخی دیگر از ایرانیان دو زبانه ترجمه شد و مورد استفاده مؤلفان عربی‌نگار قرار گرفت. پاره‌هایی از متن ترجمه‌شده این کتاب نیز توسط جاحظ و ابن قتیبه و دیگران برای ما محفوظ مانده است. نه متن پهلوی و نه ترجمه‌های عربی هیچ‌کدام از این کتابها برای ما مانده است، و آگاهی‌مان درباره آنها از راه تألیفات تاریخی و ادبی دوران خلافت عباسی است.

برای آن‌که دربار و شاهنشاه از اوضاع سراسر کشور خبر داشته باشد کتاب شهرهای ایران شهر تألیف شد که وضعیت راهها و جاده‌ها و کاوران‌سراها و پلها و جمعیت شهرها و روستاها و حتی وضع آب و هوا و محصولات کشاورزی و صنعتی مناطق مختلف کشور را شرح می‌داد. تکرار تألیف مشابه این کتاب در دوران ساسانی ادامه یافت، سپس در دوران عباسی همین شیوه توسط ایرانیان دو زبانه مورد پیروی قرار گرفت و کتابهایی که نام مسالک و ممالک بر خود دارند از زمان برمکیان به بعد تألیف شد که تا امروز برای ما مانده است. پارسی‌خوانانی که به زبان عربی آشنایی ندارند می‌توانند که نمونه مختصری از چنین کتابی را در بخش دوم کتاب پارس‌نامه تألیف دبیر بلخی (معروف به فارس‌نامه ابن بلخی) ببینند.